

منظومه چهارده معصوم

صلوات الله عليهم اجمعين

---

ناشر:

مهندس میر محمد صادقی

حق چاپ محفوظ است

شعبان ۱۳۹۴

۱

چاپ بهار  
تلفن ۳۰۴۹۴

ثبت دفتر اداره کل فرهنگ و هنر  
استان اصفهان  
شماره ۳۶۸ تاریخ ۵۳/۶/۲۱

سال نظم :

ربيع الاول ۱۳۸۳

منظومة چهارده معصوم

صلوة اله عليهم اجمعين

---

ناشر : مهندس مير محمد صادقي

سال چاپ ۱۳۹۴

## نبی اعظم صلی الله علیه و آله وسلم

### جمال مصطفی (ص)

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| براه آفرینش چون خداوند      | ز رخسار تجلی پرده افکند   |
| ز صقع لانهائی نور یزدان     | افق می جست در اشباح امکان |
| نخستین جلوه از آن نور بیحد  | بزد سر از جبین پاک احمد   |
| از این شد شاهد ناسوت مسکن   | بمشهود ازل مجلای احسن     |
| کمال قدرت فیاض بی چون       | مثال از بی مثل آورد بیرون |
| جمال مصطفی در لوح اسماء     | بود نقش بدیع از غیب اعلی  |
| به بی مثلی بود آن ذات موصوف | ولی زاین آینه گردید معروف |
| بود ایجاد این یا خود نمائی  | خداوندیست یارب یا خود آئی |

### لولاك لما خلقت الافلاك

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| اساس آفرینش را خداوند      | بحب احمد مرسل (ص) پی افکند   |
| نمی بینی که گوید خالق پاک  | باحمد ما خلقت الخلق لولاك    |
| خداوند وجود آرای یکتا      | حجاب افکند چون از غیب اسماء  |
| ز عود جود زد ساز محبت      | محبت گشت پشتیبان خلقت        |
| بنام حب ؛ جهان را داد آواز | نمود از عشق، هستی را سرافراز |
| مسجل کرد در امواج هستی     | سرود عشق و درس حق پرستی      |

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| حبیبی آفرید از آن میانه   | که باشد حب سرمد را نشانه    |
| تراود نغمه الفت ز ذاتش    | وفا باشد سرآمد در صفاتش     |
| شود در نقشه مهر آفرینی    | نشان رحمة للعالمینی         |
| اگر سنگش زند دست تطاول    | گشاید از کرم بال تفضل       |
| بمهر این حبیب افراشت بیرق | بنام او بزد کوس أنا الحق    |
| جهانی آفرید از مهر تا ماه | همه عشق و همی سوز و همه آه  |
| برونش نام نامی محمد (ص)   | درونش عشق سامی محمد (ص)     |
| بخوان هستیش ایجاد مهمان   | بیزم فیض او میخوار امکان    |
| بلی باشد بدر بار الهی     | محمد (ص) فیض بخش ماه و ماهی |
| بروای قاصر از ادراك معنی  | بزحمت جستجوکن چشم بینا      |
| مگر دریابی از منظر بینش   | که احمد هست راز آفرینش      |

### ولادت آن سرور (ص)

|                            |                                 |
|----------------------------|---------------------------------|
| قضای حق براین شد تا درعالم | نماید روی آن روح مکرم           |
| ز داد الامر در کاشانه خاك  | زند خرگاه خود آن گوهر پاك       |
| سراسر آسمانها را بیاراست   | شیاطین را گریزانند از چپ و راست |
| طریق آسمان شد نور باران    | نژاد دیوهم شد تیرباران          |

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| زمین از تیرگیها پاك گردید    | بساوه آبدان در خاك گردید       |
| شرار اهرمن گردید خاموش       | شکست افتاد کسری را بسرپوش      |
| طلسم نابکاران را شکستند      | زبان پادشاهان را ببستند        |
| نگون شد تخت شاهان جهانگیر    | که آمد مالک تقدیر و تدبیر      |
| بسحر ساحران روکرد اخلاص      | زبان امپراطوران بشد لال        |
| نه کاهن را خبر میداد افراز   | نه جادوگر اثر می یافت در کار   |
| ز شرق مکه در اطراف عالم      | روان شد نور آن خورشید اعظم     |
| شکست افتاد در اندام اصنام    | که در بیت الهدی زشت است او هام |
| به کعبه خانه حسی یگانه       | چرا لات و حبل گیرند لانه       |
| شنیدند این ندا مردم بهر جا   | که آمد حق و باطل گشت رسوا      |
| رسید این صیحه بر گوش خلایق   | که حق رو کرد و باطل گشت زاهق   |
| پس آن مولود مسعود خردمند     | چه شد در نقشبند دهر پابند      |
| نهاد از عجز روی خویش بر خاك  | نمود انگشت عرفان سوی افلاك     |
| کز این ساعت که اندر خاك هستم | بیاد خالق افلاك هستم           |
| رسالت دارم از رب السموات     | که تا نابود بنمایم خرافات      |
| بلی من رهبر گمگشتگانم        | نبی مرسل آخر زمانم             |

### نشو و نماى پیغمبر (ص)

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| بزرگان را ز خردی قدر والا است | که عقل نابغه از پیش پیداست  |
| نجابت از جبین پاك جانان       | فشاند نور چون خورشید تابان  |
| چه جای آنکه روحی آسمانی       | که باشد از ازل گنج معانی    |
| بجسم عنصری از بهر ارشاد       | بگیرد منزل اندر ملك اضداد   |
| فریب نفس از اندیشه واکن       | موازین طبیعت را رهاکن       |
| پس آنکه در حریم قدس احمد      | قدم بگذار با عقل مجرد       |
| که تا باور کنی بوطالب راد     | از اول شیر بر آن نازنین داد |
| ز بوطالب بود این جانفشانی     | ز احمد باشد از مردی نشانی   |
| سپس چون از حلیمه شیر می خورد  | به پستان چپ او لب نمی برد   |
| که باشد راستی و میمنت نیز     | شعار دائم احمد بهر چیز      |
| سه ماهه می نشست آن ماه پیکر   | به پانزده سال شد مردی دلاور |
| ز تیر اندازیش حیران جوانان    | شجاعت بود از شصتش نمایان    |
| علامتها که میخواندند احبار    | برای آخرین رهبر در اخبار    |
| از آن چهر لطیف و روی زیبا     | در آن اندام نیک و قد رعنا   |
| در آن اخلاق نیک و روح پرور    | همه موجود میدیدند یکسر      |

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| از این رو دشمنان بیدار گشتند | پی آزار آن سالار گشتند         |
| بنی اعمام و اعمامش ز یکسو    | به چالاکی شدند اندر نکاپو      |
| یهودان از دگر جانب مصمم      | تمام ملت اعراب باهم            |
| بکوشش تا شود این نور مستور   | رسول الله شود در خلق منفور     |
| چو دشمن قصد آزار و ستم کرد   | ابوطالب قد مردی علم کرد        |
| سفارشهای بابش یاد میکرد      | برادر زاده را دلشاد میکرد      |
| به غمخواری و یاری محمد (ص)   | تحمل کرد محنت های بیحد         |
| به یمن همتش اسلام منصور      | کتاب عمر او روشن تر از نور     |
| کسی را اگر ز ایمانش خبر نیست | از این باشد که فرزندش عمر نیست |

### بعثت خاتم الانبیاء (ص)

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| به معراج خرد بعد از چهل سال    | رسد مرد قوی عزم خوش اقبال     |
| بهار زندگانی چون سرآید         | بهار عقل بازب و فر آید        |
| رود اندیشه های خام از سر       | شود آئینه بینش منور           |
| تناسب در بدن گردد نمودار       | تکامل با قوی گیرد سروکار      |
| نه تنها این عدد در سال نیک است | که در هر چیز اندر فال نیک است |
| شراب آنکه شود ماء معینی        | که در یک خم بماند اربعینی     |

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| خطاب آمد که برخیز ای مزمل     | چو در سال چهل گردید داخل       |
| بود وقت رسالت قم فانذر        | ز ناپیدا شنید این کای مدثر     |
| نما تعلیم درس حق پرستی        | بر این آلودگان خواب و مستی     |
| به این سنگ و گل صحرا پرستان   | به این لات و به این عزی پرستان |
| حکیم قادر یکتا پرستند         | بگو تا خالق آنها پرستند        |
| که واضح گردد این دعوت بود عام | نخست آغاز دعوت کنز ارحام       |

#### محنت های رسول خدا (ص)

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| رسول الله ابوالقاسم محمد (ص)  | نبی امی محمود احمد           |
| نهاد انگشت خود را بر بنا گوش  | هدایت را علم برداشت بردوش    |
| سپس گفتا منم مبعوث داور       | کشید او نعره الله اکبر       |
| کنید اقرار بر توحید باری      | اگر جوئید راه رستگاری        |
| صفیر دعوت مبعوث یزدان         | گران آمد بگوش نابکاران       |
| یکی خاک ستم بر تارکش بیخت     | یکی خار جفا در راه اوریخت    |
| که از کین گفت تبأ یا محمد (ص) | بجان بولهب آتش بیفتد         |
| یکی کاهن یکی هم شاعرش خواند   | یکی مجنون دگر کس ساحرش خواند |
| باسته زاء قلبش را بخستند      | ز سنگ کینه دندانش شکستند     |

ز پیمان قریش آن مشعل نور      شد اندر کوه چندین سال مستور  
 ز بعثت تا بهجرت بود دلریش      ز ظلم بیحد بیگانه و خویش  
 چه خوش فرمود آن اصل حقیقت      ندیده رهبری چون من اذیت  
 نمی‌پرسی در این غوغای طغیان      مدد کارش چه کس بود از دل و جان  
 ابوطالب عموی با صفایش      علی داماد با مهر و وفایش

### اخلاق محمد (ص)

بهای روح از اخلاق نیکوست      مقام مرد را خلقش ترازو است  
 اگر انسان با دراک است انسان      ز خلق بد شود کمتر ز حیوان  
 ولی‌گر با فضائل گشت پیوند      ملائک خدمتش از جان پذیرند  
 فرشته خادم انسان خوشخو است      که خوشخو چون گل شب بوی خوشبو است  
 بقانون نامه ایزد چکامه      نوشته این سخن در صدر نامه  
 که بعد از خواندن منشور خلاق      بود شغل نبی تهذیب اخلاق  
 خدا داده نوید رستگاری      بتو گر جان خود را پاک داری  
 نگر زاهد بظاهر می‌گراید      بین صوفی بدل رومی نماید  
 ولی اسلام زین هر دو مبرا      که ظاهر نیست از باطن مجزا  
 فطهر پاکی جان و تن آمد      باسلام این دو گل در گلشن آمد



|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| دینانت چیست دستوری مکمل       | که باشد جمله در قرآن مسجل   |
| عقیده آمنو منسک اقیموا        | مساوات اصلحو و لین تنالو    |
| فضائل را یزکیهم نشان است      | نظام از ذم رهبانان عیان است |
| اگر تفصیل خواهی بیش از این حد | تأمل کن در اطوار محمد (ص)   |
| که او هر چند گوید ما عرفناک   | اگر چه میسر آید ما عبدناک   |
| بوقت معرفت خلاق عرفان         | بهنگام عبادت محو یزدان      |
| خیانت پیشه گان جاهلیت         | دغل کاران عصر بربریت        |
| امانت را بنامش سکه کردند      | کلید صدق بر دستش سپردند     |
| صفاتش ثبت قرآن کریم است       | که احمد صاحب خلق عظیم است   |
| ترش روئی نمی فرمود باکس       | عطوفت داشت آن قلب مقدس      |
| رؤف و صادق القول و امین بود   | محمد رحمة للعالمین بود      |
| بحفظ رأی عام آن عقل فعال      | بآراء عمومی داشت اقبال      |
| محاسن تاج افعال نکویش         | مکارم پای بست خلق و خویش    |
| تواضع شیوه اش با زیردستان     | بهنگام تکلم شاد و خندان     |
| خجل از خاک پایش عرش ذوالمن    | ولی روی زمین بودش نشیمن     |
| همه آزادگان شرمندۀ او         | جلیس و هم خوراکش بنده او    |

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| بشر را با خدا میکرد دمساز  | بگفتار لطیف و چهره باز       |
| بدشت گمرهی فریاد میکرد     | طریق خیر را ارشاد میکرد      |
| طیب آسا مریضان رادوا بخش   | مسیحاوش دم فیضش شفا بخش      |
| بدستش نسخه لاهون معجون     | که برخیر دو عالم هست مشحون   |
| چو عشاق جگر چاك هراسان     | همی فرمود ای بیچاره انسان    |
| از آن ترسم فریب دیو ابر    | ترا شرمنده سازد روز محشر     |
| بحال تیره بختان اشك ریزان  | دعا میکرد اندر حق ایشان      |
| که نادانند یارب از عنایت   | خودت قوم مرا بنما هدایت      |
| ندآمد که باشد مهربانی      | ز رهبر رهبری نه جان فشانی    |
| سخنگو را مجال نطق میداد    | زبان را مینماید گوش دلشاد    |
| ملامتها شنید از مردم رذل   | که گوش محض بودن نیست از عقل  |
| پاسخ در کتاب آسمانی        | بیامد کاین بود از مهربانی    |
| ز صبرش عقل حیران صبر گریان | که آرام است این کشتی بطوفان  |
| اگر خاکسترش بر سر بریزند   | بدون علتی با او ستیزند       |
| بگردن از عبا رنجش رسانند   | بدامان خون حیوانش فشانند     |
| بهنگام جزا، جز لطف و احسان | نبیند کس از این پاکیزه انسان |

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| بنیادانان بوقت آزمودن          | به برهان و جلال ازوجه احسن   |
| حقایق را چو خورشید درخشان      | نمود از منطق شیرین نمایان    |
| دمش گر بردل آهن ره نمی یافت    | تنور غیظ او هرگز نمی تافت    |
| ز درس و مشق ابجد خانه هادور    | القبلا چیست نزد منبع نور     |
| بغیب خود خدا نزدیک کردش        | ولی روشن و تاریک کردش        |
| که خط نابردن اندر ابجد او      | شود رمز علوم بیحد او         |
| بروز آواره فرمان معبود         | بشب پروانه هجران معبود       |
| به تبلیغ رسالت روزها گرم       | ولی شبها ز اشک پر بها گرم    |
| بیاد ایزد از راحت گریزان       | بسوی مقصد اصلی شتابان        |
| بتعلیم بشر در خاکدان بود       | دلش سوی خدای آسمان بود       |
| ز سر انقطاع آنکس خبر یافت      | که رسم بندگی زاین راهبر یافت |
| بروصوفی که اسمت بی مسمی است    | هوسهای تو در تجرید بیجاست    |
| که با این حب جاه و مال و فرزند | نمائی دعوی عشق خداوند        |
| کف بخشایشش خالی ز منت          | نبودش دیده بر تقدیر نعمت     |
| باهل فضل و دانش بود مقبل       | کناره می نمود از شخص جاهل    |
| لباسی را اگر میکرد تجدید       | لباس کهنه بر مسکین ببخشید    |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| تفاوت در لباس و در طعامش     | میان او نبوده با غلامش       |
| لباسش چون دل مؤمن مصفا       | طعامش نان جو در حد ادنی      |
| بهنگام غضب گفتار او حق       | در آرامش همه رفتار او حق     |
| کس از لعل لبش دشنام نشنود    | کلام سخت با خادم نفرمود      |
| برای همنشین از بهر تألیف     | نماز خویش را میداد تخفیف     |
| اگر دست کسی میداشت دردست     | چوتیراز دست او اول نمی‌جست   |
| برفتن همچنان کبکی خرامان     | نه‌چون مورو نه‌چون آهوشتابان |
| حیای دختران بکر محبوب        | بتزد شرم او می‌گشت سرکوب     |
| کنون بشنو بجان از نوك خامه   | حدیث جامه را در این چکامه    |
| بقیمت جامه‌ها در فرق با هم   | دو و ده بعض و بعضی چاردرهم   |
| بارز بیشتر پیراهنی را        | خریدند و از آن فرمود حاشا    |
| که باشد اقتصاد اندر تعیش     | مرام مردم بیدار و با هوش     |
| طلب فرمود از بایع اقاله      | بره دید او کنیزی را بناله    |
| که گم گشته است از من چاردرهم | ز بیم غیظ مالک میخورم غم     |
| بساو داد آن چهار و بار دیگر  | خرید او پیرهن با نرخ کمتر    |
| بره این باره عریانی نمودار   | شد و پراهنش بخشید و باچار    |

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| خرید او جامه و برگشت شادان    | که توفیقش مدد داده باحسان     |
| به حیرت دید آن زن را به برزن  | که از تأخیر می ترسد ز رفتن    |
| بهمراهش بیامد تا بخانه        | که تأخیر عذر بوده نی بهانه    |
| بپاس حرمتش آن مالک راد        | کنیزك را هماندم کرد آزاد      |
| از این شد مقتصد شخص خردمند    | کز او اشخاص دیگر بهره گیرند   |
| نبی را بیش از این باشد کمالات | که باید خواند در اخبار و آیات |

### رحلت آنحضرت (ص)

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| چه پایان یافت دور رهنمائی | بیان فرمود دستور خدائی     |
| بیامد جبرئیل از نزد داور  | که در قوس نزولت ای پیمبر   |
| اگر باشد هوای دیر ماندن   | دروس رنج در این قوس خواندن |
| بدست اختیار مرگ و هستی    | که خود مختار از روز الستی  |
| بگفتا جبرئیل دل غمینم     | گرفتار وقوف اندر زمینم     |
| چسان از شوق پرواز سموات   | کنم صرف نظر هیهات هیهات    |
| مگر از امت بدخواه غدار    | چه دیدم در زمانه غیر آزار  |
| ولی با اینهمه دارم تمنا   | نوید آید که يعطيك فترضی    |
| برفت و آمد و دادش بشارت   | که باشد در گفت امر شفاعت   |

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| در این دم گفت یاران کوحسینم | شهید نیزه و تیغ و سنینم   |
| بیاوردند آن زیبا پسر را     | بیاوردند خون دادگر را     |
| بشد در سینه آن میر مجبور    | محقق معنی نور علی نور     |
| عزیزش را بروی سینه جا داد   | بروی نازنینش دیده بگشاد   |
| بگریه گفت یا رب من در ایام  | چه کردم با یزید زشت فرجام |

### علی علیه السلام

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| بنام نامی فاروق اعظم          | علی عالی اعلا زنم دم            |
| علی آئینه قدس مجرد            | بمقیاس خرد جان محمد (ص)         |
| کتاب صنع را عنوان اول         | نظام کون را مصداق اکمل          |
| ز انوار تجلی فیض اقدس         | ز رنگ ناروائیها مقدس            |
| وجودش نقشه اخلاق داور         | روانش گنج اوصاف پیمبر           |
| ولایت را بخلق و شرع مالک      | حقیقت را بعشق و شوق سالک        |
| به سر مد متصل آن روح والا     | ولی دستگاه حق تعالی             |
| ولی الله در اوضاع گردون       | وصی مصطفی در شرع قانون          |
| ز عشقش جمله ذرات در وجد       | وجودش جسم و جان را افسر مجد     |
| در آن آنی که از مقیاس دور است | در آن عالم که غرق لطف و نور است |

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| شعاع فیض اقدس کرد اشراق     | فروزان گشت از آن سطح آفاق  |
| نبی شد اولین مجلای هستی     | نخستین ساقی صهبای هستی     |
| علی چون جان احمد بود در ذر  | چو او زین پرتو هستی بزد سر |
| بنام ایزد که عقل عرش پیما   | بخاک عجز افتاده است اینجا  |
| کجا باور کند عقل زمین گیر   | علی باشد جهان را اصل تقدیر |
| علی در بندگی چون بینظیر است | بدربار خداوندی امیر است    |
| علی شد فانی آن ذات اقدس     | بنامش سکه شد فیض مقدس      |
| چنین فرمود دانشهای قرآن     | که باشد رشته های علم یزدان |
| بود مجموع در سبع المثانی    | سپس در بسمله لف آن معانی   |
| به باء بسمله آن جمله یکجا   | بود مکنون و هستم نقطه باء  |
| ز باء بسمله آن نقطه نور     | گشاید چشمه ها تا نفخه صور  |
| کلید لف و نشر آن مطالب      | بود در دست این بحر العجائب |

### در خانه خدا

|                               |                           |
|-------------------------------|---------------------------|
| با جلالش خداوند یگانه         | بروی فاطمه بگشود خانه     |
| سه روز از دیده ها پنهان نمودش | بخوان خویشتن مهمان نمودش  |
| عنایت بین که از دیوان اعلا    | بمریم ، آسیه ، لوقا و حوا |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| نماید آمدد بکعبه رو نمائید   | بمژگان کعبه را جارو نمائید   |
| طلوع آفتاب علم و تقوی است    | امیرالمؤمنین پایش بدنیا است  |
| کمک بر حامل گنج معانی        | خوش است از بانوان آسمانی     |
| جهان گردید از نورش مصفا      | شه دنیا و دین آمد بدنیا      |
| قدم بگذاشت در کاشانه حق      | که این طفل است صاحب خانه حق  |
| بسجده رفت در وقت ولادت       | سر آغاز حیانتش شد عبادت      |
| بمحراب عبادت کشته گردید      | نوار عمر در طاعت نوردید      |
| بتوحید خدا لب باز فرمود      | رسالت را بدو انباز فرمود     |
| بروی پاک احمد دیده بگشود     | که باشد دیده شاهد بمشهود     |
| بدین معنی که وجهه . . . احسن | بود در زندگانی وجهه من       |
| بجز این نازنین رو رو نیارم   | بغیر از مصطفی همخوندارم      |
| از این رو گفت او را جانشینم  | وصی الصدق ختم المرسلینم      |
| لب معجز نمایش خواند قرآن     | بافلح مؤمنون بنمود اعلان     |
| نبی فرمود آری رستگارانند     | گروهیکه امیری چون تو دارند   |
| زبان در کام آن نوزاد بنهاد   | بجانش چشمه های علم بگشاد     |
| پلور در نام ابواحق مددخواست  | ندا آمد که این مولود از ماست |

بعشق ما بود لب ریز جامش      باسم ما علی بگذار نامش

### دوران حیات

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| خرد مصنوع را صانع نداند     | فطانت چوب را خالق نخواند     |
| ز سنگ و چوب حاجت بر نیاید   | خداوندی ز نا پاینده ناید     |
| بشر وقتی گرفتار هوا شد      | به بت وابسته و دور از خدا شد |
| و گر نه عقل کی باور نماید   | که بت خود خلقت بتگر نماید    |
| علی چون استاد جبرئیل است    | علی چون معدن علم جلیل است    |
| علی چون عقل او فوق عقول است | علی چون در خرد جان رسول است  |
| با قرار خردمندان اسلام      | نکرد او بندگی هرگز با صنم    |
| ز فرط جهل رسم می گساری      | بعهد جاهلیت بود جاری         |
| ولی چون باده مایه شر        | زیان عقل در خمر است مضر      |
| علی از باده چون از دیو حوری | ز دور کودکی میکرد دوری       |
| نگهبانان او اندر مباهات     | که باشد نامه اش پاک از خطیأت |
| نه از لغزش بکردارش نشانه    | نه در قولش دروغی در زمانه    |
| منزه تر ز نور آن روح معصوم  | جدا از ساحتش اخلاق مذموم     |
| ز گل پاکیزه تر خوی شریفش    | بشاشت زاده طبع لطیفش         |

پدر از مهربانی بر یتیمان      پرستار ارامل از دل و جان  
 نه با کس کینه نه از کس طمع داشت      شعار خویش عز من قنع داشت  
 چه شدش ساله مشکوی رسالت      برویش باز شد بهر کفالت  
 بلی از پرورشگاه الهی      برون آید چنین فرخنده ماهی

### غدیو خم

کمال دین امیرالمؤمنین است      نبی را شاه مردان جانشین است  
 قبول مهر او ایمان پاکست      عبادت بی ولایش کم زخاک است  
 چراغ قلب دانشمند عالی      محبت باشد از مولی الموالی  
 امیرالمؤمنین حیدر امام است      چه خورشید جهان تاب این کلام است  
 امیرالمؤمنین بر خلق مولی است      شریعت را زبان حق تعالی است  
 معارف زاده فکر رسایش      دیانت دست در آغوش رایش  
 بگو با خارجی ای مرد اعمی      بدامانش بزن دست تولا  
 که تا در عالم دین رو نمائی      در این بستان گل دین بو نمائی  
 و گر نه دیده خفاش شبکور      نمیکاهد ز خورشید فلک نور  
 علی را قدر پیغمبر شناسد      چه غم گر خارجی کمتر شناسد  
 علی سلطان اقلیم وجود است      علی فرمانده ملک شهود است

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| بر این مطلب دهد بلغ گواهی       | علی را حی سبحان داده شاهی    |
| ولای مرتضی در عالم نور          | بطومار رسالت بود مستور       |
| نمایان گشت اندر صحنه خم         | چه اقیانوس حکمت زد تلاطم     |
| میان خاکها اندر بیابان          | بروز گرم در صحرای سوزان      |
| مناق مردمی بدخواه آنشاه         | زحج برگشته قومی خسته راه     |
| ز رنج راه پژمان و بد احوال      | گروهی از جلو جمعی ز دنبال    |
| غديرخم از این روداشت عنوان      | در آن جائیکه می شد جمع باران |
| تشریف یافت در دربار احمد        | امین وحی با امر مؤکد         |
| امارت را بدست این جوان ده       | رسالت را که تن باشد روان ده  |
| مناق را اشارة کن که خاموش       | حقیقت را ز سر بردار سر پوش   |
| نگهدار تو می باشد خداوند        | مترس از فتنه قوم برهمند      |
| که دین بی والی از معنی است خالی | بود تکمیل دین تعیین والی     |
| شود پنهان نکردی هیچ کاری        | اگر این سطر از طغرای یاری    |
| ولایت چیست کانون هدایت          | رسالت هست تبلیغ ولایت        |
| نظام معرفت از هم پیاشد          | اگر این خلق را هادی نباشد    |
| نه داناتا که را تعیین نمایند    | نه مردم بی نیاز از پیشوایند  |

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| ز روی سال و مال و آل، مهتر | شود تعیین نه بر احکام رهبر   |
| بین مجلس کسی را کرد سرور   | که زد داد اقیلونی به منبر    |
| کسی که معنی اب را نداند    | مسلم حکمت رب را نداند        |
| رسولا نیست دیگر جای تأخیر  | مکن بیم نفاق اهل تزویر       |
| زتو اتمام حجت بر خلایق     | ز من حفظ تو از شر منافق      |
| بدستور نبی گفتا منادی      | در این وادی شود تعیین هادی   |
| در این صحرای سوزان تعب خیز | غدیر رحمت حق گشته لبریز      |
| ولایت را خم دعوت زندجوش    | تولا را اجابت کرده مدهوش     |
| بدوش حق نشیند مرغ توحید    | بگوش عشق خواند درس تجرید     |
| دو نیر مقترن لیکن یک نور   | دو دریا متصل چشم بدان کور    |
| بگرد این دو خورشید جهانتاب | بباید جمع شد از شیخ تا شاب   |
| در آن دم جمع گردیدند مردم  | بسان تشنه در اطراف قلزم      |
| حقیقت بین که کاخ کبریائی   | پباشد با صفا و بی ریائی      |
| کمال سادگی را خوب بنگر     | جهاز اشتران گردید منبر       |
| پیمبر بر چنین منبر بر آمد  | سخن را نوبت زیب و فر آمد     |
| لسان الغیب شد مفتاح برهان  | که شك را ریشه کن سازد بدوران |

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| گرفت اول از آن مردم گواهی    | به تبلیغ قوانین الهی            |
| بلی گفتند و گفتا نیست آیا    | نبی بر هر کسی از آنکس اولی      |
| جواب آمد که آری گفت آن را    | که مولایم علی هم هست مولا       |
| علی بر مردم عالم امیر است    | منم شاه و پسر عمم وزیر است      |
| در اینجا نکته شایان افشا است | که برهان وصایت لفظ مولی است     |
| ولی در لفظ مولی چند معنی است | تعدد باعث اجمال معنی است        |
| جواب این است کی خلاق اشکال   | اگر باشد قرینه نیست اجمال       |
| توقف در بیابان روز گرما      | معطل کردن جمعی بصحرا            |
| سخنرانی با آن طول و تفصیل    | که از تبلیغ گفتن گه ز تفصیل     |
| کند اجمال را زائل ز مولی     | مگر نزد معانه وقت غوغا          |
| به پنهانی بگو آنکس چه فهمید  | ز مولی تا که بخ بخت کرد و تمجید |
| نبودی تا بینی از قرائن       | در این قصه چه ها آمد بخائن      |
| نبودی تا بینی گشت بدخواه     | بمرگ خود رضا از فرط اکراه       |
| محبت از مسلمان بر مسلمان     | بود ظاهرترین حکمی ز قرآن        |
| چه لازم این همه زحمت کشیدن   | به قد يك تن این خلعت بریدن      |
| تشکر واجب است خدا را         | که توفیق ولایت داد ما را        |

## فضائل

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| امیر المؤمنین نامی است مخصوص | که لفظش همچو معنی هست منصوص    |
| خدا کس را ز اول تا بآخر      | ندیده لائق آن غیر حیدر         |
| رسول مؤتمن بی جانشین نیست    | ز آدم تا بخاتم بی وصی کیست     |
| هبه از آدم و شمعون ز عیسی    | که سام از نوح شده ارون ز موسی  |
| بود این منزلت در شرع احمد    | برای مرتضی از حکم ابزد         |
| که در جنگ نبوک آن میر لشگر   | بکف بگرفت خود تدبیر لشگر       |
| علی را در مدینه جانشین ساخت  | ولی او را ز هجران دل غمین ساخت |
| از آنسو دشمنان ایراد کردند   | خلافت را تخلف می شمردند        |
| علی آزرده از نیش زبان شد     | بتزد احمد مرسل روان شد         |
| که در خیل ضعیفانم نشاندی     | مرا از درگه وصلت براندی        |
| بهرمی داد این پاسخ پیمبر     | که جان توست با جانم برابر      |
| تو هستی جانشینم در خلافت     | مشو آزرده از حرف منافق         |
| همان منزلگه هارون ز موسی     | برای تو بود از من مهیا         |
| بین از روی حکمت حی ذوالمن    | نبوت را نموده ختم بر من        |
| شریک منصبی اندر ولایت        | نبوت از من و از تو وصایت       |

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| من او را خصم باشم در قیامت    | هر آنکس کرد انکار مقامت      |
| بدستت سرنوشت آخرین است        | در آنروزیکه روز واپسین است   |
| بهشت و دوزخ اندر اختیارت      | دهد روز جزا پروردگارت        |
| توئی اشجع توئی در حلم اعلی    | توئی افضل توئی اعلم تواسخی   |
| بود شك در مقامت کفر پنهان     | تو هستی بهترین افراد انسان   |
| بود عنوان افرادش مؤاخات       | دهد اسلام سر مشق مواسات      |
| حقوق جملگی با هم برابر        | مسلمانها بهم مشتی برادر      |
| مؤاخات خصوصی بهر تأکید        | از این قانون کلی گشت تولید   |
| در اول بست با سلمان و بوذر    | که پیمان اخوت را پیمبر       |
| بدیشان دو بدو تا آخر افراد    | پس آنکه خواند باعمار و مقداد |
| برای من مگر نبود برادر        | علی آمد پریشان کای پیمبر     |
| ترا از جان و دل هستم برادر    | بدو فرمود از ذر تا بمحشر     |
| که از جان می خرد بر خود بلارا | علی باشد برادر مصطفی را      |
| بگیرد سینه خود در مقابل       | اگر سنگ آید از دست اراذل     |
| که تا اسلام عالمگیر گردد      | تنش صد پاره شمشیر گردد       |
| علی را بیند آنجا نه پیمبر     | اگر اسلام هجوم آرد به بستر   |

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| بهر جنگی ظفر اندر رکابش       | شکست آماده روز غیابش          |
| بجنگ موته چون سلطان اسلام     | تزلزل دید در ارکان اسلام است  |
| شجاعت در قشونش کیمیا بود      | که حیدر از صف لشکر جدا بود    |
| نبی فریاد زد ای یار غائب      | توئی فریاد رس اندر نوائب      |
| کف جنگنده ات دور است و شد دیر | نفاق هم رهان چون غم گلوگیر    |
| عجائب مظهر از لطف بشتاب       | در این گرداب غم مارا تو دریاب |
| علی آمد شجاعت را یدالله       | نوید فتح را نصر من الله       |
| نه تنها پشتیبان مصطفی بود     | مدد کار تمام انبیاء بود       |
| کف مشکگل گشا در آستین داشت    | کمک بر فرد فرد مرسلین داشت    |
| هو الحق در کتاب آسمانی        | بود عنوان آن گنج معانی        |
| علی با حق و حق با او قرین است | علی باطل ز داحق آفرین است     |
| بود در سفره تعلیم اعمی        | حدیث مرغ بریان هم مهیا        |
| که احمد گفت یارب بهترین دوست  | اگر آید در این ساعت چه نیکوست |
| شریک من شود در مرغ بریان      | شو طائر برای خلق برهان        |
| علی آمد که در این صحنه سازی   | نشیند دوست در بزم مجازی       |
| ولای او ولای حق تعالی         | حریمش حصن محکم در بلایا       |

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| به دریای بلا باشد سفینه      | بطوفان محن بخشد سکنه        |
| نبی گفتش که مظلوم جهانی      | بلا گردان محنت دیدگانی      |
| بنای کفر تا در هم نریزد      | رواق معرفت از جا نخیزد      |
| اگر در کعبه حق بت نشیند      | کسی روی حقیقت را نبیند      |
| کجا وجهت وجهی در نیوشی       | در آن محفل که بت دارد خموشی |
| زمان بت پرستی بر سر آمد      | علی بر دوش پیغمبر بر آمد    |
| شکست از خانه معبود یکتا      | خدایان دروغین لات و عزری    |
| در این منصب ندارد او هم آغوش | که پای گذاشت احمد را سر دوش |

### شبهای علی علیه السلام

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| چراغ چرخ خورشید طلاپوش     | بفانوس افق چون گشت خاموش     |
| شود از جنگل آشوب و غوغا    | شب تاریک بیرون غول آسا       |
| بسرچتر سیاه از خوف و وحشت  | بکف تیرو کمان ازرنج و محنت   |
| بتن رخت عزا پوشیده چون قیر | بلب باشد نوایش آه شبگیر      |
| نمی بیند کسی جز عقل بیدار  | که باشد ارمغان شب چه مقدار   |
| سیه روی و سیه کار و سیه دل | کم انداز سیه کاران غافل      |
| شب است و شاهد و باده مهیا  | شب است و دزدی و تاراج و یغما |

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| شب است و خون ناحق ریختنها     | یتیمان خاک بر سر بیختنها      |
| شب و تب مونس بیمار باشد       | شب محبوس ناهنجار باشد         |
| بداغ داغداران شعله ریزد       | نمک بر ریش درویشان بیزد       |
| گروهی را شب دیجور افیون       | بغفلت خوابشان کرده ز افسون    |
| شب است و نسخه تخدیر اعصاب     | شب است و مستی و بیهوشی و خواب |
| نگیرد ظلمت شب دامن دل         | که شب خاریست دور از گلشن دل   |
| بود شب تیرگی اما نه برجان     | شود حاجب نه بر روشن ضمیران    |
| بلی از چشم پاکان پرده دور است | که چشم حق پرستان عین نور است  |
| گریزد ظلمت از خورشید تابان    | کجا شب پرده گیرد پیش خوبان    |
| خردمند خدا جوی و خدا بین      | براق نور را شب می کند زین     |
| باشگی دست از این عالم بشوید   | بآهی راه هفت اختر پیوید       |
| بنور انداز عقل آسمان سیر      | بسد ره رو کند از مسجد و دیر   |
| حجاب افکن درون تابناکش        | باوج عرش پران جان پاکش        |
| ز شرم طلعتش مهر جهانتاب       | نهان کرده است رخ در جامه خواب |
| شیاطین را شهاب تیر آهش        | براند چون غبار از پیش راهش    |
| بر آن کوباده عرفان بجام است   | بجان دوست خوابیدن حرام است    |

|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| بکنجی چون خزد بی حال و مدهوش     | کسی کز عشق جانان رفته از هوش |
| ز بام آسمان تا قعر دریا          | فروزان جلوۀ محبوب یکتا       |
| ندای جانفزایش عطر آمیز           | که ای افتاده حیرت ز پا خیز   |
| در این ساعت که باشد غیر غافل     | خودی را نعمت وصل است حاصل    |
| نیاز آور که می ارزد بجانی        | خریدن نیاز یار مهربانی       |
| از آن جلوه و از این اخطار هوشیار | یقین باشد ز روی شوق بیدار    |
| شب آن بنده که از مولا گریزد      | بود دیوی که با عذرا ستیزد    |
| هیولای هوا دژخیم آنشب            | عزیزان خدا در بیم آنشب       |
| بلب آورده کف افعی طغیان          | که بلعد طعمۀ خود را شتابان   |
| شبی جاسوس شیطان در کمینگاه       | که فرمان کوب را گیرد سر راه  |
| شود ابلیس آرایشگر دد             | پوشد جامۀ زیبا بهر بد        |
| مگر بگریزد آن بنده ز ارباب       | بتاریکی نگون گردد بگرداب     |
| که در مستی رمد از ملک هستی       | بخواری افتد از بالا به پستی  |
| شب بگسسته دام خود ستائی          | شب برگشته در کوی خدائی       |
| شب شرمندگی از روی جانان          | زند طعنه بخورشید درخشان      |
| ز بنده اشک خدمت تا بدامان        | ز مولا موج رحمت کرده طوفان   |

جبین اعتراف از بنده بر خاک      طنین عفو از مولا بر افلاک  
 شبی اینگونه اندر زندگانی      بسی بهتر ز عمر جاودانی  
 علی روشن ضمیران را امیر است      علی دارای قلب مستنیر است  
 طریق عشق پویان را دلیل او      مذاق تشنگان را سلسیل او  
 شب خیزان نو آموز رهبر      نشان مسلکش الله اکبر  
 شب صاحب‌دلان انجم فروز است      ولی شبهای شه‌خورشید سوز است  
 شب روز آفرینش نور بار است      که مرآت جمال کردگار است  
 بشبها با خدا دارد مناجات      کند مجذوب خود اهل سموات  
 بدامان صفا از اشگ دیده      هزاران مشعل توحید چیده  
 زمین لرزان ز یارب یارب او      فلک حیران ز ورد هر شب او  
 بشوری آه سوزان بر لب آرد      که جان عاشقانرا در تب آرد  
 به نخلستان گذر کن تا بینی      نشان سجده‌اش در هر زمینی  
 جهان در خواب و آن شه‌بودیدار      ز خوف حق تعالی بود افکار  
 که یارب گر علی را روز محشر      ز سطوت برنهی برنای چنبر  
 قرین عاصیان او را نمائی      ز روی عدل و دستور خدائی  
 چه کس را قوت همکاری تو      که آزادم کند از خواری تو

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| مگر عفوت قلم بر دست گیرد    | ز رحمت عذر تقصیرم پذیرد    |
| ز خاک تیره طاعت هست تقصیر   | کریمما عذر این تقصیر پذیر  |
| اگر عشقی که از سوز است بالش | نباشد کی خرد گیرد نوالش    |
| اگر طاعت بلفاف غرور است     | یقین دان عقرب جرار گور است |
| پشیمانی گر آید بعد طغیان    | شود عاصی رهین عفو سبحان    |

### اخلاق علی علیه السلام

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| چنین دانند استادان اخلاق     | بشر را طرفه مخلوقی ز خلاق     |
| که از زنجی و رومی می برد رنگ | ترا و دخوی او هم صلح و هم جنگ |
| روانش نقشبند زشت و زیبا است  | در اخلاقش شگفتیها هویدا است   |
| اگر چه روح او باشد مجرد      | بود معجونی از هر نیک و هر بد  |
| اگر شهر زند در جو معنا       | بزیر بال گیرد عرش اعلا        |
| فلک گردیده بر سیرش بدوزد     | چو خواهد پر زند بالش بسوزد    |
| که در خلقت نشد هم مایه او    | چگونه می رسد بر پایه او       |
| و گر رو کرد اندر غار عصیان   | زند بر دست و پایش بند شیطان   |
| زبون گردد چو روبه در کف شیر  | بدام دیو می افتد چو نخجیر     |
| فتد بر خاک تاج افتخارش       | شود کمتر ز حیوان اعتبارش      |

به نیکو صورت او را آفریدند      چو بد شد در درك او را کشیدند  
 چنان افتد بگرداب رذالت      که دد یابد ز دیدارش خجالت  
 بپا خیز ای بشر از خواب مستی      که گر شهوت پرستی خوار و پستی  
 اگر انگیزه ات اوج کمال است      تخلق بر صفات ذوالجلال است  
 اگر از خواب غفلت سر بر آری      ز بام قدس بال و پر بر آری  
 اگر داری صفات کبریائی      شوی داخل بدربار خدائی  
 در آن محفل که جز نور صفائیست      نشستن حق ارباب جفا نیست  
 ترا باید نظر بر خلق نیکان      که گیری درس نیکوئی از ایشان  
 در این مکتب علی استادان است      که مجلای صفات حق تعالی است  
 یقین از قلم غیش حبابی      شجاعت در کفش پر ذبابی  
 حیا در کاخ قدسش نو عروسی      سر افکنده بقصد پای بوسی  
 وفا از گلشن مهرش معطر      صفا در چشمه لطفش شناور  
 سخایش مایه تحقیر حاتم      عطایش منتشر در خلق عالم  
 شکیبائی چو ماهی روی آتش      ز صبر بی حساب او مشوش  
 تحمل را بسر سودای غیرت      ملائک را بلب دندان حیرت  
 که یارب این چه طاقت در امور است      که در ذات شریف این صبور است

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| کرم فرزند دل‌بند خصالش       | تواضع میوه باغ کمالش         |
| فقیران را جلیس از مهربانی    | انیس بیکسان در ناتوانی       |
| پدر بر کودکان باب مرده       | عصای دست پیر سالخورده        |
| کفیل خرج بر زنهای بی شوی     | طیب عقل درخیمان بد خوی       |
| بلا را داده جا بر چشم تسلیم  | قضا را گفته خوش آمد بتعظیم   |
| بکرباسی ز دیبا چشم پوشان     | بنان خشک از حلوا گریزان      |
| لباسش بود با قنبر برابر      | مکانش هم نبود از او فراتر    |
| گدائی گر شب می شد نمودار     | باو می کرد احسان نان و افطار |
| نه در وقت عطا می خواست تقدیر | نه از کفران کس می گشت دلگیر  |
| بخوان سر نزول هل اتی را      | که دریایی صفات مرتضی را      |

### شجاعت علی علیه السلام

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| براه رهبری اخلاق نیکو      | بود لازم چو بر بیمار دارو    |
| بمغناطیس خلق نیک رهبر      | کشاند گم‌رهان را سوی معبر    |
| بچهر پرگهره مشکل‌توانی     | فراری را به منزلگه رسانی     |
| خشونت وحشت وحشی فزاید      | بطبع دیو غرش خوش نیاید       |
| به نرمی غول را غل نه بگردن | به خنده فیل را از پا در افکن |

ولی گر عنصری در جمع اقوام  
 اساس شرع را ویرانه داند  
 کند پف بر چراغ رهنمائی  
 بدنجان نبی‌اله زند سنگ  
 بر این دور از معانی مهربانی  
 از این افعی بیاید سر بریدن  
 چه احمد رأیت توحید افراشت  
 سروش غیب را با پیک اخلاق  
 پیام آسمانی سود جان است  
 از این رو اهرمن خویان نادان  
 در اینجا شهبازی آهنین دل  
 نگهبان دژ توحید حیدر  
 بمیدان شجاعت پای بگذاشت  
 چو طوفان دلدل مستش بلاجو  
 اجل دردست و پایش گوی تسخیر  
 ز زور بازویش شمشیر بران

رذالت را رساند حد بفرجام  
 طیب عقل را دیوانه داند  
 بیاطل گیرد آئین خدائی  
 کند با صلح جویان جهان جنگ  
 بود نامهربانی بر معانی  
 ز نیش زهر آگیش رهیدن  
 عزیمت رابه محو کفر بگماشت  
 روان فرمود در اطراف آفاق  
 ولی بر ناجوان مردم زیان است  
 شدند آماده عدوان و طغیان  
 بساید تا کند دفع اراذل  
 بکف برداشت شمشیر دو پیکر  
 بجان قد جوانمردی برافراشت  
 بقصد جان دشمن در تکاپو  
 بزیر سم او دشمن چو نخجیر  
 به پیچ و تاب می‌آید بمیدان

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| گهی بر تارك دشمن جهیدی      | گهی دست ستمکاران بریدی      |
| شجاعت در نمایشگاه یزدان     | بدوران اجل چون شد نمایان    |
| غلام شاه مردانش نمودند      | بر این در زیر فرمانش نمودند |
| دلیران را نهیب شیر یزدان    | میان معرکه می کرد لرزان     |
| ز مرحب سرفکند و در ز خیبر   | بخاك انداخت جسم عمرو و عتر  |
| علمداری که از برق سنانش     | شدی سیماب قلب دشمنانش       |
| جلو داری که در میدان هیجا   | بدی چون کوه آهن پای برجا    |
| اگر صد زخم کاری داشت برتن   | نبود او را گریز از جنگ دشمن |
| ز زور بازویش اسلام منصور    | ز عزم محکمش کفار مقهور      |
| ز بس بشکست شمشیر از هجومش   | ز بس فولاد را میکرد مومش    |
| خدا شیر خودش را داد شمشیر   | که طاقت آورد در پنجه شیر    |
| یدالله است شیر بیشه حق      | فتوت باشد او را ملك مطلق    |
| جوانمردی علی را انحصار است  | نشان قدرت او ذوالفقار است   |
| عرب را عنصری خونخوار خوانند | بطینت عقرب جرار دانند       |
| بعالم يك هنر او را و آن جنگ | ز مرگ سرد مردن باشدش ننگ    |
| بسفاکی چنان مایل که دائم    | مبارز جوید از یقظان و نائم  |

چنین قومی که آدمخوار بودند      عدوی حیدر کرار بودند  
 ولی آن یکه تاز عرصه رزم      نمود از بهر قرآن عزم خود جزم  
 دژ توحید را محکم نگهداشت      که قد نوجوانمردی بر افراشت  
 سپس تیغ دوسر بگرفت در دست      بدفع دشمنان دین کمر بست  
 نبی حصن شریعت را نگهبان      علی در دفع اعدا شیر غضبان  
 نبی در صحنه توحید بارز      در در صحنه هل من مبارز  
 اگر صد زخم کاری داشت در تن      زتن می کرد بیرون جان دشمن  
 بشمشیر علی دین استوار است      شریعت جاودان در روزگار است

#### محنت های علی علیه السلام

بلا هم در زمانه بی ولی نیست      ولی درد و غم غیر از علی نیست  
 بلا را با ولا توأم نمودند      بجان اولیا همدم نمودند  
 بلاکش راه جوید در معانی      ره سالک زند عیش جهانی  
 تو که مستی ز لبخند بهاران      نداری فکر سرمای زمستان  
 تو که از بهر راحت می کنی خواب      نداری در سحرگاهان تب و تاب  
 تو که دوری بشب ها از مناجات      کجا ره می دهند در سموات  
 کجا دیدی بدون زحمت ورنج      کسی را حاصل آید محنت گنج

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| علی يك عمر با غم آشنا بود     | برای آنکه مقصودش خدا بود    |
| براه حفظ دین اندوه و غم دید   | برای دوست از دشمن ستم دید   |
| چراغ رهنمائی زیر سرپوش        | لسان الله از تقریر خاموش    |
| علی در خانه بر منبر ابوبکر    | علی ساکت سخن پرور ابوبکر    |
| سلونی گوی در کنجی نشسته       | اقلو گوی در محراب جسته      |
| عمر در بشکند از کاخ دانش      | نماید پی روی از میر خواهش   |
| کند سقط جنین از دخت احمد      | زند سیلی بزهرای محمد (ص)    |
| ز بس دید از زمانه ظلم و بیداد | ز شمشیر ستم گردید دلشاد     |
| به سرشمشیر و بربل شکرگویان    | که آسوده شدم از رنج دوران   |
| ترا ای چرخ گردیدن حرام است    | که روز آل احمد همچو شام است |

### یاران علی علیه السلام

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| وفا در بوستان آشنائی        | نماید ادعای کیمیائی         |
| وفا عطر است اما نه بهر گل   | بود سنبل نه بر هر خط و کاکل |
| مطاع عشق در بازار بسیار     | بنود بسیار کس آنرا خریدار   |
| ولی رنگ وفا از آن پریده     | کسی این رنگ را هرگز ندیده   |
| به يك لیلی هزاران دل گرفتار | ولی مجنون شدن کاریست دشوار  |

بود شیرین ، غم شیرین کشیدن      بدنبال وصال او دوییدن  
 ولی تلخ است جان دادن چو فرهاد      بحرف فتنه جوئی رفتن از یاد  
 علی گوئی علی جوئی نه در غم      علی را شیعه هستی نه چو میثم  
 که بتوان دست و پای او بریدن      ولی نتوان وفای او بریدن  
 نگرده مدح شه او را فراموش      برانداز او زبان یعنی که خاموش  
 علی را عاشق صادق سعید است      که از خون گلوش روسفید است  
 مگر حجر و رشید و عمرو و قنبر      بگو عشاق داماد پیمبر  
 بگو آنان که در عشق وفایش      بجان کردند جان خود فدایش  
 تو در پاکیزه خوئی یار او باش      بهرهیز و ورع همکار او باش  
 اعینونی ندای سرور تست      خدا ترسی شعار رهبر تست

### زهره‌ا علیها سلام الله

زبان هر چند سحر آسا و گویاست      بیان هر چند در پرواز عنقا است  
 شود آن عاطل از موسای تدبیر      شود این باطل اندر گاه تقریر  
 که منطق در بر اخلاق زهرا      تهی دستی است سرگردان و شیدا  
 خرد در کوی درویشی زمین گیر      سخن در چاه خاموشی سرازیر  
 سزد عنقای عقل اندر تکاپو      شود مأیوس از توصیف بانو

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| ولی این بحر را نبود کرانه      | که عنقارا بلند است آشیانه    |
| در آن جوی که تا بد نور زهرا    | بسوزد شهر مرغ تمنا           |
| بعمق باطن دخت پیمبر            | بخلوتخانه اسرار داور         |
| نه نور جان رساند ره بفرجام     | نه فکر کس گذارد پای اقدام    |
| قدم واکش که اینجا باز مانی     | بجبریل خرد گوید معانی        |
| که اینجا کشور انا فتحنا است    | زمقیاس عقول این حصن بالا است |
| حصار او طراوت بخش بینش         | رواق او رموز آفرینش          |
| مبادا در طلب گردی تو گستاخ     | کلید عقل گم گشته در این کاخ  |
| شنیدی بضعة پاک رسول است        | شنیدی مظهر یزدان بتول است    |
| بود اوصاف نامحدود مضمهر        | ندانستی که اندر لفظ مظهر     |
| بود گنج صفات حی اعظم           | بلی زهرا مهین بانوی عالم     |
| قرین شاه مردان است زهرا        | شعاع نور یزدان است زهرا      |
| ندارد مثل و ماندی در آفاق      | بعقل و علم و عدل و حسن اخلاق |
| نشاط روح پاکش ذکر باری         | به بند طاعتش پرهیزگاری       |
| خجالت‌مندگان دریا است و این یم | به پیش اشک او طوفان عالم     |
| دلش از عشرت دنیا گریزان        | کفش از آسیا خونابه ریزان     |

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| قضا او را غلامی سر فرمان   | ز نقش حکمتش تقدیر حیران      |
| فلک سرگشته جاه و جلالش     | ملك مبهوت از حسن و جمالش     |
| فرشته گرد روب خانه او      | پری جاروکش کاشانه او         |
| بدربانی او جبریل خرسند     | که این درگه بود عرش خداوند   |
| اگر جوئی نشان از علم اینزد | بیا در مکتب دخت محمد (ص)     |
| بجفرش کان بر صاحب زمان است | علوم حضرت یزدان نهان است     |
| شفاعت در قیامت آن زهرا است | بمیزان حکم او شاهین گویا است |

#### محنت های بانوی دوسرا (ع)

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| از آن روزیکه آدم را ز افلاك  | نشانیدند اندر توده خاك       |
| بگوش او نشید غم سرودند       | مصیبت را بدو همدم نمودند     |
| ز خون دل غذا آماده کردند     | بجامش اشگ جامی باده کردند    |
| غبار داغ بر چشمش نشانند      | عزیزش را بخاك و خون نشانند   |
| بلی آدم چو آمد سوی عالم      | در این بیرق سرا زد بیرق غم   |
| بین در دفتر تاریخ ایام       | هم آدم را هم آدم زاده ناکام  |
| بهر جارو کنی اشگ است و افغان | بهر کس بنگری سوك است و حرمان |
| ولی گر گویمت جمله بلاها      | اگر گویم که اشگ و آه دنیا    |

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| بدخت هیجده ساله بدادند       | بسویش باب هر محنت گشادند       |
| یقین دارم شگفت آرد کلامم     | دهم توضیح حرف نا تمامم         |
| پیمبر را نگر با رفعت و جاه   | علی را بنگر آن مرآت الله       |
| بین بعد از نبی آن جانی پست   | ز زهر ا پشت و پهلو خست و بشکست |
| زد آتش از جفا بر خانه او     | بکشت از ضرب در دردانه او       |
| چنین گویند دانایان اخبار     | که زهرا صیحه زد از پشت دیوار   |
| که ای فضا بیا محسن سفر کرد   | عزیز بیگناهم جان بدر کرد       |
| نه از من در شکسته پشت و پهلو | که محسن سقط شد در این هیاهو    |
| سپس فریاد زد کی باب جانی     | دگر سیرم من از این زندگانی     |
| بین بر محنتم کز حد فزون است  | بین قلب مرا کز غصه خون است     |
| بین محسن بخاک و خون فتاده    | بین دشمن بقتل من ستاده         |
| بغصب منصب شاه ولایت          | چه اندازه کند امت جنایت        |
| رسن بر گردن ابن عمم بین      | بیا از قبر بیرون و غم بین      |
| بدوران جهان کس ناشنیده       | مصیبت ها که بر زهرا رسیده      |

امام دوم حسن مجتبی علیه السلام

حسن زینت ده اورنگ شاهی      حسن گنجینه حلم الهی

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| امام مجتبی سبط پیمبر          | عزیز مرتضی مرآت داور          |
| پدر را جانشین بر مسند دین     | بشر را رهنما در شرع و آئین    |
| بحکم کردگار لایزالی           | بمردم حجت از دانی و عالی      |
| بجودش چشم عالم خیره گشته      | سخا بر ثروت او چیره گشته      |
| نفیر عام زد بر خوان نعمت      | بسدرة برکشید ارکان نعمت       |
| نه تنهادوست و دشمن ریزه خوارش | پناه دردمندان بد جوارش        |
| حسن نام و حسن خلق و حسن روی   | حسن جسم و حسن جان و حسن خوی   |
| چه کوه اندر حوادث پای برجا    | وقارش سنگر انا فتحنا          |
| منافق از پی تخریب اسلام       | شییخون زد بتخت و تاج احکام    |
| بزور و زر ربود انصار او را    | بیست از ظلم و کین دربار او را |
| زبان بگشود بر دشنام آن شاه    | مگر توهین او افتد در افواه    |
| نه یاری تا مدد کاری نماید     | نه دینداری که غم خواری نماید  |
| زبان جمله بر تسبیح گوینا      | ولی دلها شتابان سوی دنیا      |
| زبان گوینا بنام پاک احمد      | ز احمد زاده می بردند مسند     |
| بتاریخ جهان ثبت است این ننگ   | که زرگیرند و بگریزند از جنگ   |
| ولی حق نگهبان است دین را      | سزد بر جان خردآزار و کین را   |

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| حسن چون دید اسلام است تنها  | بحسن حلم او را داد مأوا       |
| بر آن دژ پاسبان صبر و تحمل  | شکيائي بر آن قلعه قراول       |
| دلش را بردباری غرق خون کرد  | ز کاش زهر کین آخر برون کرد    |
| پس از عمری ستم آن شاه مظلوم | شد از الماس آتش سوز مسموم     |
| شد از حلم حسن ترویج اسلام   | که بی ناصر سکون باید نه اقدام |
| طیب آن چیز کو باشد سزاوار   | کند تجویز در بهبود بیمار      |

### امام سوم حسین علیه السلام

#### ندای حسن

|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| ازل بود و جمال یار طنناز  | صلا میزد بعشاقان جانباز       |
| شعاع حسن پخش ناز میکرد    | بنرمی عشق را آواز می کرد      |
| که ای چابک غلام آتشین خوی | بکش دیوانگان را اندر این سوی  |
| مگو حسن ازل کرد این تقاضا | که ناز ما ز جانها هست بالا    |
| کشش با ما ولی در بی نیازی | پریشان کن بنام چاره سازی      |
| اگر شیدا ندیدی زود برگرد  | که شیدامی خرد با جان غم و درد |
| بگوش مستمندان نغمه سر کن  | اگر عقل آمد از میدان بدر کن   |
| بگو باشد سرود عشق افغان   | بگو باشد صداق حسن حرمان       |

بیاور این سخن کز جان گذشتن      بود آسانتر از جانان گذشتن  
 بگو برخاک راه دوست باید      نثارش هر چه او نیکوست باید  
 بگو باشد اساس وصل دلبر      خوش آمد گفتن از شمیر و خنجر  
 ز اکبر در هوای یار بگذر      نه از اکبر که از دردانه اصغر  
 بگرداب بلا افتند یکسر      ترا عباس و قاسم عون و جعفر  
 اگر با وصل ما داری سروکار      ترا زینب اسیر آید بیازار  
 بگو در صحنه دیدار محبوب      لب و دندان تو باید خورد چوب

### معراج عشق

به معراج وفا سردار عشاق      چو رعدی شعله ور میرفت مشتاق  
 که بانك عشق از هر سو برآمد      که ختم عشق اندر دفتر آمد  
 الا ای داوران دفتر بسوزید      بر این عشق مجسم دیده دوزید  
 بمعراج محبت رهسپار است      ز سودای جنون مبهوت یار است  
 خروشان آسمانهای بلا ریز      در این معراج باشندش گلاویز  
 یکی اکبر یکی اصغر ستاند      یکی قاسم بخان غم نشاند  
 در این معراج باران فلک سنگ      حریم صلح او در عرصه جنگ  
 بهر منزل که سالک افکند بار      عزیزی بسایدش قربانی یار

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| بهر گامی بسوی قاب قوسین       | هزاران ماتم است و شیون و شین  |
| براین معراج تسلیم است سلم     | نشاط وصل این بزم است ماتم     |
| حسین است اینکه میبینیدشیداست  | بعشق حق اول فرد و یکتا است    |
| دلیری کی کند عقل خطا کار      | نهد بر حد عشقش خط معیار       |
| بلی گرد آوری پرگار مقدار      | بیکسو افکند او هست هوشیار     |
| و گرنه کیست آن بی عقل و تدبیر | کشد بر گرد عشقش خط تقدیر      |
| شهنشاه فلک جاه فلک فر         | حسین ابن علی سبط پیمبر        |
| چو بنمود از وفا طی مراحل      | چو بر خاک بلا بنمود منزل      |
| چو از اسب وفا افتاد بر خاک    | چه شد از تیروخنجر جسم او چاک  |
| رخ پر خون بخاک تیره بنهاد     | نمود از صدق دل معبود را یاد   |
| ( که یارب در رخت از سرگذشتم   | هم از اکبر هم از اصغر گذشتم ) |
| مرا تو خواستی بر عشق لایق     | که خود عشقی و معشوقی و عاشق   |
| تو ای عشق آفرین عشقم فزودی    | مرا عاشق به جانبازی نمودی     |
| کنون چون طائر بسمل زنم بال    | که ره جویم در آن دربار اجلال  |
| بغیر از ناز تو در بی نیازی    | کسی رانیست چون من سرفرازی     |
| اگر مستی ز صهبای الستی        | اگر جوئی طریق حق پرستی        |

ترا رهبر شهید کربلا بس      بدرس عشق این يك پیشوا بس

### عشق حسین

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| بود هر ذره از ذرات امکان    | نمایشنامه ای از صنع یزدان     |
| فلک لوحی است سر تا پا منقش  | جهان نقشی است روح افزا و دلکش |
| بخال و خط آن لوح است مضمّر  | هزاران نغمه الله اکبر         |
| بود در کام این نقش دل افروز | زبانی قل هو الله گو شب و روز  |
| بهر چیزی زند لبخند هستی     | ز هستی بخش گردد غرق مستی      |
| ثوابت پا بگل از حیرت او     | دوان سیارگان از هیبت او       |
| شعاع مهر لرزان و هراسان     | چو چشم خیره از خورشید تابان   |
| سکوت ماه و این قفل خموشی    | بود از ترس ناز و خود فروشی    |
| بین بر قهر دریا در شب تار   | که تا جوئی نشان از قهر جبار   |
| نگر بر خنده دلباز و دلبر    | که تا بینی اثر از مهر داور    |
| بهر جایی که هستی رو نماید   | هیاهوئی ز جانان پاگشاید       |
| بهر جایی که هستی سایه افکند | بود آنجا نشانی از خداوند      |
| فلک پوشیده بر تن رخت دیبا   | که این خلقت بود از حی یکتا    |
| شعاع مهر در عالم جهانتاب    | که از من جلوه محبوب دریاب     |

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| بهر دل عشق رمزی از صفاتش      | بهر تن جان نشانی از حیاتش      |
| همه آیات مرآت خدایند          | تمام ماسوا قبله نمایند         |
| نظام کون تصویر جمالش          | چراغ عقل بی سیم کمالش          |
| صفایش را کند اعلام شبنم       | نسیم صبح از لطفش زند دم        |
| چک رحمت ز مروارید باران       | گرفته در بغل ابر بهاران        |
| که ای آلودگان باز است درگاه   | تبسم میزند گل در سحرگاه        |
| بین مهر خدا را زیر سرپوش      | اگر لالائی مادر کنی گوش        |
| ز فرهادی به بن بست جدائی      | شنیدی گر نوای بینوائی          |
| که شیرین آفرین دیوانه اش کرد  | مگر شیرین چه خوش افسانه اش کرد |
| ز حب او شده فرهاد شیدا        | ز حسن اوست شیرین گشته زیبا     |
| کجا باور کند اندیشه دور       | و گرنه خاک و خاک و این همه شور |
| هزاران نقش از عشقست پیدا      | تعالی الله که در ترسیم اسما    |
| امید و خوف و نوش و نیش از عشق | بود هم مرهم و هم ریش از عشق    |
| اگر گریه غلام منزل اوست       | اگر خنده ندیم محفل اوست        |
| بود قهر و جدائی هم شعارش      | نه تنها ناز معشوق است کارش     |
| بقصد جان دهد تیشه بفرهاد      | دل و دین می رود در عشق برباد   |

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| بشیر را همنشینی دام سازد      | بعنوان جنون بدن نام سازد      |
| مگر مجنون چه دردی داشت بردل   | که در کوه و بیابان کرد منزل   |
| چنین گویند دانیان عالم        | که در هر ذره ای عشق است مدغم  |
| شه اقلیم هستی عشق باشد        | دلیل حق پرستی عشق باشد        |
| نباشد قوه ای بالا تر از عشق   | شجاعت سربزیر و کهنتر از عشق   |
| خرد تا بشنود نام محبت         | کند پرواز از بام محبت         |
| گریزد در بدر در کوه و صحرا    | که با عشق است بی مقدار و رسوا |
| چه تبهائی که عاشق را بجان است | چه شبهائی که عاشق در فغان است |
| چه طوفانها ز اشک دیده دارد    | چه حسرتها که این غم دیده دارد |
| بسنگ خاره سرکوبد که شاید      | حبیب از سنگ خاره در گشاید     |
| بدریا افکند دل تا که دریا     | بیندازد بکوی یار رعنا         |
| بمه گوید که ای جام جهان بین   | برو در خواب ناز آن دلستان بین |
| که در خوابی تو اما ناتوانی    | بود بیدار از سوز نهانی        |
| شگفت افزای و آفت خیز عشق است  | مصیبت زای و محنت ریز عشق است  |
| کشاند سوی معشوق دل آرام       | چو مغناطیس عاشق را سرانجام    |
| بود عشق حقیقی اصل پیوند       | چه عشقی بهتر از عشق خداوند    |

|                              |                                  |
|------------------------------|----------------------------------|
| نعم خلد مضمر در عذابش        | بہشت جاودان در پیچ و تابش        |
| کند ماتم سراکشانہ گل         | کہ تا آباد سازد خانہ دل          |
| علاق را سراسر بگسلاند        | کہ عاشق را بقرب حق رساند         |
| بسوزاند ز مرغ جان پرو بال    | کہ پروازت بود دوری نہ اقبال      |
| اگر پا را گذاری بر سر دل     | خدا را بینی آنجا در مقابل        |
| بجسم خاکیت گر می زندسنگ      | قفس می گیرد از مرغ شب آہنگ       |
| زہر اشگ غمی کز دیدہ جوشد     | ہزاران چشمہ حیوان خروشد          |
| تب آید در شب آید تا کہ بیمار | نخواہد راز دل گوید بدلدار        |
| خوش آنردی کہ درمانش بود دوست | خوش آنمحت کہ پایانش بود دوست     |
| خوش آن چاہیکہ یوسف را کندشاه | خوش آنصحر ا کہ لیلی را است خرگاہ |
| خوشا آن نالہ ہای عاشقانہ     | کہ وصل یار را باشد بہانہ         |
| خوش آن خلوت کہ یاد اوست ہمدم | خوش آنزخمی کہ مہر اوست مرہم      |
| خوشا جان دادن وجانان گرفتن   | حیات جاودان آسان گرفتن           |
| خرد دیوانہ عشق حسین است      | جنون پروانہ عشق حسین است         |
| ندیدہ هیچ کس اندر زمانہ      | چو عشق شاہ عشقی صادقانہ          |
| حدیث عشق او افسانہ دہر       | خمار جام او خمخانہ دہر           |

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| بهر افغان نوائی از غم او   | بهر داغی نشان از ماتم او    |
| بیاد داغ آن محنت رسیده     | کند شور و نوا هر داغدیده    |
| عطش در هر لبی گراورد سوز   | بود یادی از آن لعل دل افروز |
| اگر ناکام گردد نوجوانی     | دهد از اکبر و قاسم نشانی    |
| برادر مرده با یاد ابوالفضل | حزین بر قد شمشاد ابوالفضل   |
| اگر طفلی ز بی شیری دهد جان | غم اصغر شود دردم نمایان     |
| نباشد در جهان عشقی رساتر   | ز عشق نو گل زهرای اطهر      |
| صفا بین خون او خون خدا شد  | معما بین خدایش خونبها شد    |

### امام چهارم علیه السلام

#### گریه های سجادی

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| سیه پوش عزای پاکبازان       | غم اندوز بلای مستمندان     |
| جگر خون گشته گل های پرپر    | پریشان از غم شهزاده اکبر   |
| بسیل افتاده طوفان گریه      | دل و جان داده پیمان گریه   |
| در افغان در غم سلطان مظلوم  | علی ابن الحسین سجاد معصوم  |
| شب و روزش باشکوه دیده طی شد | بهار عمر او از غصه دی شد   |
| بیاد خاکهای گرم سوزان       | که بستر گشت بر اجساد عریان |

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| دگر در بستر راحت نخواهید       | ز گرمای بیابان رخ نتابید      |
| بسنگ خاره آتش نشانه            | نمودی سجده حی یگانه           |
| جین سائیده سنگ بیابان          | بدن کاهیده اشک فراوان         |
| ز حال زینب و آه سکینه          | جگر آتش صفت پیچان بسینه       |
| بیاد لعل خشک باب و احباب       | تمام عمر گریان بر سر آب       |
| شبش صبح وصال ذکر باری          | گروگان روز او برروزه داری     |
| شب از اشک روان غرق ستاره       | مه از بالا گرفتار نظاره       |
| ز چشمش بس که برق غصه میجست     | هزاران ماه نو بر چرخ می بست   |
| ز دور آه کز نایش برون شد       | فلک تا صبح محشر نیلگون شد     |
| شنیدستم که چون از بهر افطار    | غلامش آب و نان می کرد احضار   |
| نظر بر آب می فرمود گریان       | بیاد لعل خشک شاه خوبان        |
| چنین گویند اشکش بود جاری       | بیاد دوره اشتر سواری          |
| بیاد کوفه و آن نان خرما        | که میدادند کوفیها بـ آنها     |
| تمام روز و شب، هر ماه و هر سال | پریشان بود و غمناک و بد احوال |
| مصیبت ز ا دل غمدیده او         | ز دریا بیش اشک دیده او        |

### ولی خدا کیست ؟

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ولی حق بود آنکس که در ذات     | باخلاق خداوند است مرآت        |
| ولی سر رشته دار حق تعالی است  | نمایان در ولی اخلاق مولی است  |
| شگفت آرم چسان عقل خردمند      | پسندد پیشوا باشد بزه‌مند      |
| نباشد پیشوا وامانده و بد      | زعامت بی تمیزان را نزید       |
| به بند جاهلان مرد هشیوار      | بطیب نفس کی گردد گرفتار       |
| ره دین را ز ره داران بیاموز   | چراغ دل ز نور حق بیفروز       |
| مبادا ره زنی ای مرد سالک      | بیندازد ترا اندر مهالک        |
| سراب است این نباشد چشمه آب    | نه خورشید است باشد کرم شب تاب |
| قبیح است آنکه این کرم گل آلود | کند عقل جهان بین تو نابود     |
| بود منشور حق قانون عالم       | کتاب آسمان قرآن اعظم          |
| زعیم آنست کز آن هست آگاه      | نه آن جبار بی تدبیر گمراه     |
| که بر قرآن زند تیر جفا را     | ببازی گیرد آئین خدا را        |
| گروهی هم ز عقل و معرفت دور    | ز دیدار حقیقت چشمشان کور      |
| دهندش رشته سر رشته داری       | جهانبانی و صاحب اختیاری       |
| امام وقت سلطان زمانه          | نشیند غمزده در کنج خانه       |
| ولیدی رهبر اسلام باشد         | هشامی پیشوای عام باشد         |

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| اگر عنوان دین اندر میان بود | چرا سلطان دین دائم نهان بود  |
| دماغ جان اگر بر گل عطش داشت | چرا تخم علف در باغ میکاشت    |
| حقیقت را حقیقت جوی باید     | که قفل بسته با کوشش گشاید    |
| تو پنداری که دین دارند مردم | چنین دانی که هشیارند مردم    |
| اگر عقل و دیانت پای برجاست  | چرا نادان و بیدین حکم فرماست |
| حدیث کربلا خونا به ریز است  | ولی مظلومی دین شعا خیز است   |
| نه بس سجاد را داغ پدر بود   | که از ضعف دیانت خون جگر بود  |
| ز مروانها و عبدالملکها      | بین در شرع ما دوز و کلکها    |
| ولی دین بخلوت یار افغان     | ولید دون شه اقلیم و ایمان    |
| دریغا موسم یغمای دین شد     | ستمکاری امیر المؤمنین شد     |

### پیشوای واقعی

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| سزد آن را ریاست بر خلایق  | که باشد سینه اش گنج حقایق  |
| سزاوار است سالاری بشر را  | که بشناسد طریق خیر و شر را |
| ز علم ایزدی باشد مدد خواه | بشرع احمدی دانا و آگاه     |
| کمال حق در روحش سرشته     | صفات نیک بر قلبش نوشته     |
| خرد عاجز که پوید راه وصلش | زبان الکن که گوید حد عقلش  |

|                        |                          |
|------------------------|--------------------------|
| دلش آئینه علم الهی     | وجودش رهنمای نیک خواهی   |
| خضوع او بدرگاه خداوند  | نشان بندگی بهر خردمند    |
| پیامزد که در وقت ستایش | حضور دل بود روح نیایش    |
| توجه بر خداوند توانا   | بود اصل نماز ای مرد دانا |

### حقیقت سجاد علیه السلام

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| خرد را این سخن عین یقین است | امام شیعه زین العابدین است  |
| بدانش وارث پیغمبرانست       | رموز کون در نزدش عیانست     |
| بگنج علم او گوهر فروشان     | اگر جویند ره گردند حیران    |
| حوادث را شکیبائیش لنگر      | بره آرام رفتار و موقر       |
| چوکوهی پای بر جا در نوازل   | محامد شیمه و شیرین شمائل    |
| بغم با بینوایان هم نوا بود  | بسفره با یتیمان هم غذا بود  |
| فتوت سایه وش دنبال ذاتش     | تواضع تاج پر ارج صفاتش      |
| بنزدش بنده و آزاد یکسان     | به بیماران دور افتاده درمان |
| ز سود دست رنج و نقد موجود   | هزاران بنده را آزاد فرمود   |
| عطوفت بین که در شبهای تیره  | بهر سو می کشید انبان جیره   |
| سخا بین در شب تاریک دیجور   | طلا می داد بر اعدای مغرور   |

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| شنیدم خویشی از بیگانه بدتر      | چو شبها میگرفت از دست اوزر      |
| به زین العابدین دشنام میداد     | که او را نیست بر من رأفت و داد  |
| چه بگذشت از جهان سجاد مظلوم     | بر او شد جود و صبر شاه معلوم    |
| بکسب و کار می کوشید و ز این کار | نفوس خواب را میکرد بیدار        |
| که در خورشیددم بر خود بجوشید    | بچالاکی به کسب و کار کوشید      |
| زن و فرزند را دلشاد سازید       | ز بند احتیاج آزاد سازید         |
| بتحصيل کمالات و معالم           | فضیلتها بیان می کرد دائم        |
| که دانشجوی باش ای مرد نادان     | که تا برتر شوی از مهر رخشان     |
| کسی گفتش چنینی و چنانی          | بگفتا باطن من را ندانی          |
| خدا آمرزدم گر راستگوئی          | ترا آمرزد ار بیراهه پوئی        |
| حمایت را نه بر انسان روا داشت   | که بر حیوان ز احسان پرچم افراشت |
| اگر چه بیست نوبت شد روانه       | به حج تازد با شتر تازیانه       |
| شتر هم مهربانی را هدف کرد       | پس از سجاد جان خود تلف کرد      |
| سفر چون دوری از احباب باشد      | بسا قوت اندر آن نایاب باشد      |
| سفارش کرد آن عقل مجسم           | که زاد نیک کن در حج فراهم       |
| بین دستور دین چون آسمانی است    | قرین عقل و مشحون معانی است      |

لباس خز به بر میکرد رنگین      دو روزی بعد میدادش به مسکین  
 که ژنده پوشی و بخل است ننگین      لباس خوب و انفاق است از دین  
 نوای دلنشیش در تلاوت      چنان پاکیزه بود و باطراوت  
 که هر کس را رسید آن نغمه در گوش      ز شور جذبه می افتاد مدهوش  
 بیابان معبد او بود در شب      طنین انداز در آن ذکر یارب  
 مناجاتش ز سوز دل خبر داشت      که در خشک و تر عالم اثر داشت  
 چو استادی که در تعلیم اطفال      صدای کودکان خواهد بدنبال  
 به یارب یاربش در شور عالم      نوایش را نفیر کون همدم  
 ز نای نامی و حلقوم جامد      برون میجست ذکر حی ماجد  
 نمازش را حسابی بی شمار است      نصاب رکعت هر شب هزار است

### توصیف مرد کامل

ره هستی که باشد شارع عام      بهر گامی در آن چاهی است گمنام  
 در این معبر شتابان کاروانها      در این ره رهروان پیرو جوانها  
 مسیری ابتدایش زندگانی      طریقی آخرین حدش امانی  
 باقلیم وجود هر کس کند رو      نخستین آن افتد در تکاپو  
 هزاران کور می بینی دوانند      بجنب و جوش می بینی شلاند

|                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| فقیّر از بهر نانی راه بوید       | امیر از این تقلا جاه جوید     |
| ولی گفتم در این ره چه زیاده است  | چه افتادی در آن عمرت بیاد است |
| بسان دام بر سر کرده سرپوش        | طلسم آسا بزیر پرده خاموش      |
| بود مشکل تمیز راه از جاه         | چراغ رهنمائی خواهد این راه    |
| اگر با رهروی همراه گردی          | خلاص از فتنه های چاه گردی     |
| و گر خود سر در این ره کردی اقدام | بچاه مرگ می افنی سرانجام      |
| ره دین گرچه راهی هست هموار       | بمقصد راه بردن هست دشوار      |
| ره دین مسلک پیغمبران است         | ره دین ماورای جسم و جان است   |
| به تن گر رو کنی حرص است و شهوت   | بجان گردل دهی کبر است و نخوت  |
| و گر سر در هوائی ره نپوئی        | گرفتار هوائی حق نجوئی         |
| صراط حق صراط مستقیم است          | ولی پویای آن قلب سلیم است     |

۱

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| بسا مردیکه در تهذیب اطوار | رسد بر نرمش رفتار و گفتار  |
| سری خم کاین منم شخص فروتن | تکلم نیمه جان مانند الکن   |
| خشونت از کلام او فراری    | جینش آیت امیدواری          |
| ولی مال حرامی گر ببیند    | چو مار و گنج بر رویش نشیند |

۲

بسا مردیکه از اموال ناپاک      گریزد چون ز مار و میکند باک  
ولی عاجز شود در پیش شهوت      هلاکش می نماید نیش شهوت

۳

بسا مردیکه از این جمله دور است      بظاهر پای تا سر غرق نور است  
ولی مغزش بود خالی از ادراک      بجای عقل در مغزش بود خاک  
بنسدادانی ره افساد پیوید      ز سحر ساحران اعجاز جوید

۴

خردمندیکه در رفتار و گفتار      بود شایسته و بایسته کار  
بسا باشد که سودای ریاست      اسیر نفس او کرده کیاست  
رود حجبی که بر جاهش فزاید      دهد نانی که خوشنامش نماید  
فقیری را دهد دینار و درهم      که مشهورش کند در خلق عالم  
ز نان گرم و آب سرد محروم      خشن پوش و پریشان حال و مغموم  
به پیشانی زند داغ عبادت      که شاید شهره گردد بر زهادت  
باسم دین کند با دشمنان جنگ      بکوبد خصم خود با مکر و نیرنگ  
توجه هیچ بر دنیا ندارد      ولی از افتراء پروا ندارد

کند خانه نشین مرد خدا را      به تلبیس و به تدلیس و به اغوا  
نبیند لذت از دنیا و عقبی      فقط دلخوش بنام خشک آقا

## ۵

بود مرد آنکه از بند هواجست      بهمت سنگر ابلیس بشکست  
هواراپایکوب و سرنگون ساخت      قوانین خدا را رهنمون ساخت  
چو عبدی گوش بر فرمان مولا      شود عقلش مطیع حق تعالی  
سراپای وجودش فانی حق      به تسلیم و رضا قربانی حق  
فشرده کردم از گفتار سجاد      صنوف رهروان از بهر ارشار  
مگر روشن ضمیری روزگاری      نجاتم را کند خواهش زباری

## باقر العلوم علیه السلام

معارف در کمون کائناتست      دقائق در درون ممکناتست  
بلورین حقه‌های آسمانی      همه گنجند مشحون از معانی  
اگر عقل تو در پرواز آید      به محرم خانه‌های راز آید  
به منقار طلب تا نفخه صور      شکافد در فلک قلب مه و هور  
نشیند در تأمل روز تا شب      بسوزد از تعب در آتش تب  
که تا از کهکشان کامی بگیرد      و یا از مشتری وامی بگیرد

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| ستاند جوی از اسرار جویا      | کند يك موی از اندام شعرای   |
| فقط تاریخ مریخی بخواند       | شعاع زهره را مقدار داند     |
| بیند دستگاه حیرت افزا        | نیابد حاصلی از این تمنا     |
| همین ریگی که باشد در بیابان  | در آن صد گنج دانش هست پنهان |
| دل هر ذره گر بشکافی از هوش   | از آن دریای معنی میزند جوش  |
| امام است آنکه با انوار یزدان | بود آگاه از اسرار کیهان     |
| رموز کون خندان پیش رویش      | نظام شرع فرمان بر بکوش      |
| گشاید پرده از روی حقایق      | شکافد سینه ژرف دقایق        |
| نبی گفت و روایت کرد جابر     | امام پنجم شیعه است باقر     |

### علم امام علیه السلام

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| محمد باقر علم نبین           | ابو جعفر شه دنیا مه دین       |
| در آن ساعت که خورشید جهانتاب | شعاع آخرین می کرد پرتاب       |
| نهاد پا به تل سر بر سر کوه   | که تا بگریزد از این دار اندوه |
| نشسته در میان خیل سائل       | دهان بگشوده در کشف مشاگل      |
| بهر کس داد پاسخ ز آنکه پرسید | مسائل شد هزار و شه نرنجید     |
| بمکتب خانه اش همچون زراره    | فراوان است و افزون از شماره   |

جوابش بر مسائل بی شمار است      سئوالات محمد (ص) سی هزار است

### ظلم هشام

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| بمروان نامه ظلمت نشانه        | بود ثبت این جفای ابلهانه   |
| که باقر را هشام آورد در شام   | که توییخش کند در منظر عام  |
| سپس اطرافیان توهین نمایند     | ملامت بر ولی دین نمایند    |
| چو آوردند مولا را بمجلس       | سلامی کرد با ایما بمجلس    |
| هشام از این سبب شد خشم آلود   | که مخصوص سلام او را فرمود  |
| چنین گفتا هشام آن مرد مغرور   | که از آل نبی این است مشهور |
| که از بی دانی و خود پسندی     | نمایند ادعای سر بلندی      |
| کنند ایجاد تشویش و جدائی      | ز نادانی بنام رهنمائی      |
| سزد گر می کنم بر تو ملامت     | که حق خویش میدانی امامت    |
| پس از او دین فروشان لب گشودند | بناپاکی ملامتها نمودند     |
| ز جا بر خاست شیر بیشه حق      | که من هستم ولی الله مطلق   |
| بتاریکی سخن از روشنائی        | بگمراهی و دم از رهنمائی    |
| زهی بشکوره های غافل از نور    | بظلمت دلخوش و از نور مهجور |
| اگر با دست طغیان ملک دنیا     | بچنگال شما باشد پیغمبا     |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| که آنجاملك ملك حق تعالى است | نعیم آخرت در حیطة ماست      |
| که حق پنهان شود چون سرمکتوم | بزندانش فکند آن ابله شوم    |
| ز خواب سهمگین گشتند بیدار   | ولی زندانیان ز آن نطق سرشار |
| بحبس افتاده از کید زلیخا    | که یارب یوسف مصر است اینجا  |
| بزندان آمده بحر معانی       | هدایت پیشه باشد ، نیست جانی |
| که دائم در پی آزار باشد     | هشام دون خطا کردار باشد     |
| خلاصش را نجات خویشتن دید    | هشام این ماجرا دید و بترسید |
| که با ظلم و مشقتهای افزون   | چنین دستور داد آن ظالم دون  |
| سخن کوتاه از این راز گردد   | بشهرستان شرب باز گردد       |

### اخلاق امام علیه السلام

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| فصاحت را بیانش بسته آئین       | طلاقت را زبانش یار دیرین     |
| عبادت خسته جان پیش سجودت       | سخاوت بسته فتراک جودش        |
| دلش گنج علوم کردگار است        | عطاهایش ز پانصد تاهزار است   |
| نشد لبریز از خمخانه دهر        | بخوان محتش پیمانه صبر        |
| شکیبائی دچار بند و زنجیر       | تحمل در کمند او زمین گیر     |
| نه آن جنبد ز جا نه این زند داد | که گر طوفان شود عالم ز بیداد |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| جسارت بین کسی گفتش عداوت     | بشخص تست یزدان را عبادت      |
| ز حلم و برد باری دم فرو بست  | چه شد بیمار نزدش رفت و بنشست |
| طلب بنمود از دارو شفایش      | اجابت کرد ذات حق دعایش       |
| بپا برخواست شامی شاد و خرسند | بگفت ای حب توحب خداوند       |
| توئی مولا توئی آقا تور رهبر  | نوهستی والی شرع پیمبر        |
| سپس این نکته را فرمود باقر   | که باطن نیست دائم مثل ظاهر   |
| دل این مرد بود از نور لبریز  | فریب ناکسان کردش زبان تیر    |

### علم صادق آل محمد علیهم السلام

|                              |                          |
|------------------------------|--------------------------|
| بشر را گرچه از خاک آفریدند   | برای فهم و ادراک آفریدند |
| در این ظلمت سرا او را فکندند | میان شورش و غوغا فکندند  |
| بگردش خار شهوت دسته دسته     | به نزدش دیو بدسیرت نشسته |
| اسیر پنجه قهر شیاطین         | گرفتار هوای نفس ننگین    |
| دلی آکنده از دنیا پرستی      | سری پرشور از بیجا پرستی  |
| ولی از مهربانی ذات باری      | بدستش داده نور رستگاری   |
| نه تنها عقل در او آفریده     | ز شفقت انبیا را برگزیده  |
| خرد در باطن انسان بالهام     | پیمبر هم بظاهر رهبر عام  |

|                                    |                             |
|------------------------------------|-----------------------------|
| نه تنها رهنما باشد پیمبر           | وصی هم هست اندر خلق رهبر    |
| ده و دو جانشین ختم رسولان          | معین کرد در ارباب ایمان     |
| مرام جمله تعلیم معارف              | ندای جمله هشدار از مخاوف    |
| بدفترخانه قانون آنها               | سعادتنامه دنیا و عقبی       |
| بجان آماده آموزگاری                | ز راحت دور و از لذت فراری   |
| حسودان، دشمنان، دزدان ایمان        | پی آزار آنان روزگاران       |
| ولی از ظلم ظالم جور جانی           | نشد تصمیم آنها سست آنی      |
| نگر بر همت والای صادق              | چه رنجی برد در نشر حقایق    |
| به بین آل امیه آل عباس             | چها کردند با آن زبده ناس    |
| پیای قصد جان او نمودند             | زبان بسیار بر طعنش گشودند   |
| از او محراب و منبر کرده تاراج      | بعلم و فضل او بودند محتاج   |
| بدومی گفت منصور بداندیش            | که در اندیشه داری فکر تشویش |
| بکن شرم و مکن آشوب بیجا            | مکن در مسلمین ایجاد بلوا    |
| عمود خیمه اسلام مشکین              | شکست اندر عصای قوم مفکین    |
| ز اظهار ولا یاران مولا             | تحاشی داشتند از ترس اعدا    |
| در این غوغا در این محنت در این سوز | بدانش پروری گردیده فیروز    |

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| جهان پرواز شد شهباز علمش  | طنین انداز شد آواز علمش    |
| جهان افروز شد نور جمالش   | بشر آموز گنجور کمالش       |
| ز بحر علم او آبی بجوشد    | که در کوثر از آن شاگردنوشد |
| چنان افروخت مشعلهای بینش  | که روشن گشت شام آفرینش     |
| ز عود علم او سوزند مجمر   | هوا خواهان او در روز محشر  |
| شگفت اینجاست ملاهای مزدور | بشاگردی او بودند مجبور     |
| اراذل را بد از عذر و تافل | ز علم او بعلم او تطاول !   |
| حقیقت مشک بود و عنبری شد  | بحمدالله که مذهب جعفری شد  |

#### امام موسی بن جعفر علیهما السلام

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| فراق و گوشه زندان نشستن     | میان سلسله گریان نشستن        |
| بشب هم راز با آه شبانه      | بروز از دست دشمن تازیانه      |
| به یارب یا ربی سوزان چو آذر | بود در طالع موسی ابن جعفر (ع) |
| امامی پیشوائی رهنمائی       | بدرد یکسان مشگل گشائی         |
| ردای کبریائی را سزاوار      | لوای دین احمد را علمدار       |
| بسینه گنج علم داور پاک      | نوی طاعتش پیچان در افلاک      |
| ز زهر کینه در زندان هرون    | خلاصی یافت از این عالم دون    |

## اخلاق موسی ابن جعفر (ع)

### علم

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| شرف با علم و دانش هست همسر   | نباشد زین صفت چیزی نکوتر      |
| اگر پرسى ز گنج علم داور      | بود در سینه موسی ابن جعفر (ع) |
| علوم دین بصندوق روانش        | علوم ماسوا یکسر عیانش         |
| بمقدار حیات خلق بینا         | مسیطر بر منایا و بلایا        |
| خزى زربافت داد از روی انعام  | وزیر خویش را هارون بد نام     |
| علی خز را بشاهنشاه دین داد   | ولیکن شاه آن را پس فرستاد     |
| بهرون گفت شخص پور یقظین      | هدیه داده خز بر خسرو دین      |
| طلب کرد و بدید آن را مهیا    | بگفتا از فرح هستی تو باما     |
| دگر باره بگفتندی به هارون    | وزیرت را وضو باشد دگرگون      |
| بنخلوت چون وضویش بدموافق     | بگفت او را توهستی یار صادق    |
| بیامد نامه از موسی که اکنون  | نباشد در وضو ترسى ز هارون     |
| از آن جام جهان بین بود مأمور | بانجام وضو بر ضد دستور        |
| هشام ابن حکم با مؤمن طاق     | به دنبال ولی بودند مشتاق      |
| به عبدالله جعفر رو نمودند    | جوابی اشتباه از او شنودند     |

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| بحیرت در بدر گشتند و ناگاه   | بشخصی رو برو گشتند در راه   |
| که می گوید بهمراهم بیائید    | بسلطان حقیقت رو نمائید      |
| بدر بار جلالش چون رسیدند     | ز داخل صوت زیبایش شنیدند    |
| که نزدمن ! نه پیش کج نهاد آن | نه در ظلمت ! بتزد مهر تابان |

### عفت

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| ز عفت مرد می یابد تعالی      | مقام پارسائی هست عالی       |
| بشهو ت گر اسیری خوار باشی    | بهیمی خوی و بی مقدار باشی   |
| چوشهو ت شعله ور گردد بجانت   | بسوزد عقل و ایمان و امانت   |
| ورع حصن الامان عقل و دین است | عفاف آئین ارباب یقین است    |
| دمی در دام شهوت گر فتادی     | حیات جاودان بر باد دادی     |
| مگو دم را غنیمت دان که از دم | برون افتاد از فردوس آدم     |
| ز دام دم اگر گشتی گریزان     | چو یوسف می شوی خورشید کنعان |
| فرستاد از دغل هرون مکار      | زن زیبا بنزد آن گـرفتار     |
| دو روزی صبر کرد و گشت حیران  | از آن زندانی شیدای یزدان    |
| بلب جز ذکر یارب یاربش نیست   | بجز ذکر خدا روز و شبش نیست  |
| زدیده اشگ می گیرد نه دیدار   | بدل معبود می خواهد نه دلدار |

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| شبى گفتا کنیز خدمتم من      | ز فرمانت رهین متم من          |
| اشارت رفت و دید آن زن زنانى | فروزانتر ز ماه آسمانى         |
| بخدمت ایستاده در برابر      | ولى مشغول حق موسى بن جعفر (ع) |
| زن زیبا بخاک افتاد ساجد     | بت رعنا خدا را گشت عابد       |
| از آن سو بود هرون در تجسس   | که عیبى جوید از عرش تقدس      |
| نظر انداخت در زندان شبانه   | پى تفتیش آنها محرمانه         |
| بدید آنحال ، پرسید و بفهمید | عفاف حضرت و بنمود تهدید       |
| که آن زن ماجرا باکس نگوید   | که ناکس بر حقیقت ره نجوید     |

### سخاوت

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| سخا در مجمع آب حیات است     | سخا و تمند مفتاح نجات است  |
| کرم درماندگان را دستگیر است | دهش جان بخش افراد فقیر است |
| ولى نان گـر بریزد آبرو را   | سخا مگذار هرگز نام او را   |
| فقیران را طلا میداد در شب   | که باشد در حجاب شب محجب    |

### عاطفه

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| در این عصرى که از جهد فراوان | فضا پرواز گردیده است انسان |
| بکوه انداخته مهر و وفا را    | غلط پنداشته صلح و صفا را   |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| ز بیچاره ز همسایه ز ارحام    | نه می گیرد خبر نه می برد نام |
| نباشد عاطفه در خلق رایج      | شده منسوخ انجام حوائج        |
| ولی انجام حاجت اصل دین است   | شعار پیشوای هفتمین است       |
| روا کرد آنقدر از خلق مطلب    | که بر باب الحوائج شد ملقب    |
| نباشد موت چون حاجب بر آن روح | هنوز آن باب احسان است مفتوح  |
| شها دستم بدامان عطایت        | سیه رویم ولی هستم گدایت      |
| شفیعم شو به درگاه خداوند     | شوم حاجت روا و شاد و خرسند   |

### زیارت قبر امام هشتم علیه السلام

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| خداوند جهان داده ز حکمت        | میان جسم و جان پیوند الفت       |
| تن آشامد ولیکن نوش جان است     | ز آسیب روان تن ناتوان است       |
| نه این پیوستگی در این جهان هست | که بعد از مرگ هم از آن نشان هست |
| پس از مردن روان تن را ببیند    | باضمحلال آن در غم نشیند         |
| بگور خویشتن باشد نگاهش         | خوش است از خوبی آرامگاهش        |
| مرا مادر بخواه آمد که مادر     | بسی خشنودم از این سنگ مرمر      |
| زیارت کردن قبر امامان          | بود چون دیدن اشخاص آنان         |
| نبی فرمود اندر خطه طوس         | شود از من یکی فرزند مرموس       |

زیارت کرد هر کس مرقدش را      بر او واجب شود فردوس اعلا  
 اجل گر نشکنند جام حیاتم      خدا گر بخشد از نکبت نجاتم  
 شوم با قلب شاد و روح خندان      به سوی قبر سلطان خراسان  
 رسد آیا زمانی در زمانه      که سایم روی بر آن آستانه

### مقام علم امام هشتم علیه السلام

سراج الله ، علی ؛ فرزند موسی      رضا ، نورالهدی ، مصلح ، شکیبا  
 برای اهل ایمان ، نور دیده      به دام افتاده او بی عقیده  
 وفا شیمه ، صداقت پیشه او      کفایت زاده اندیشه او  
 جوار او پناه بی پناهان      مزار او امید روسیاهان  
 سرانگشتش طلاریز و طلابخش      مزارش عافیت خیز و خطابخش  
 ز موسی شد ید بیضا نمایان      رضا را بود انگشتان چراغان  
 نه بس نوروز رناب آفرین بود      کف او چشمه آب آفرین بود  
 ز نور علم او عالم منور      ندیده مثل او دنیا سخنور  
 سخن سنجان عالم بنده او      همه دانشوران شرمنده او  
 سرافکنده ز لطفش رأس جالوت      سمرقندی ز علمش مات و مبهوت  
 نه تنها جاثلیق از او هراسان      همه دانشوران لرزان و ترسان

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| بلی ذره ندارد تاب خورشید    | که می لرزد ز بادی شاخه بید     |
| فسانه با حقیقت چون ستیزد    | ستیزد ، آبروی خود بریزد        |
| بجولان آید از خیطی مشعبد    | عصای موسوی آن را ببلعد         |
| اگر جن و بشر همدوش گردد     | کجا نور خدا خاموش گردد         |
| تعجب می کنم از عقل مأمون    | که چون مایوس شد از مکر و افسون |
| معارف پرورانش خوار گشتند    | به نزد خلق بی مقدار گشتند      |
| خودش هم هرچه پرسید از مسائل | مهیا دید پاسخ با دلائل         |
| شیی دستور داد آن ظالم دون   | زنند او باش بر مولا شیخون      |
| پس از شمیرکاری شد به تشویق  | بشخصی داد او فرمان تفتیش       |
| چو آمد دید مشغول نماز است   | ولی حق بحق اندر نیاز است       |

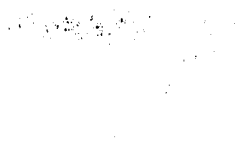
### سیاست مأمون !

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| به مزدوران دزدان تمدن      | شریک ظلم گرگان تمدن        |
| چراغ دستی یغما شعاران      | به جاسوسی دشمن رهسپاران    |
| به آنهاییکه در ظاهر امینند | ولی همکار شیطان لعینند     |
| پی تقریب مذهب های اسلام    | به شیرین صحبتی دارند اقدام |
| قلم بر دست و کاغذ در برابر | که شیعه هست با سنی برادر   |

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| دهان بر صلح اهل دین گشاده      | ولی دل را باستعمار داده        |
| به آنهاییکه می گویند مأمون     | به عالم فاش کرد این سر مکنون   |
| که اولاد علی دنیا پرستند       | نه درویشی است این کوتاه دستند  |
| ولی عهد خود کرد او رضا را      | که گردد حب جاهش آشکارا         |
| بگو بیزارم از لاف و دادت       | که دارم آشنائی بر نهادت        |
| ورق پرکردی از تاریخ اسلام      | هویدا گشت چهل تو در انجام      |
| به مکتب خانه شیعه گذر کن       | بتاریخ امام ما نظر کن          |
| بین از مکر مأمون بود آگاه      | بخوان این جمله را کز روی اکراه |
| ولایتعهدی او را پذیرفت         | نگرم مقصود مأمون را چسان گفت   |
| که می خواهم به مردم و انمائی   | که من همچون شما هستم هوائی     |
| ز شه انکار و ز آن بدخواه اصرار | به کشتن کرد تهدید آخر کار      |
| اگر بد مهربان بر شاه مظلوم     | به انگورش چرا بنمود مسموم      |

### اخلاق امام علیه السلام

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| امامی رتبه اش از عرش برتر | شهنشاهی سریرش چرخ اخضر     |
| تواضع داشت تا حدیکه نوکر  | بتردش بودم — مانند برادر   |
| پل آقا و نوکر می شکستند   | سر يك سفره با هم می نشستند |



|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| قدمهای بلند او بانفاق      | نماید طاقت عقل بشر طاق     |
| دو صد دینار زر یکبار میداد | نه تنها درهم و دینار میداد |
| تمام مال خود بخشید يك روز  | به مسکینان بدحال سیه روز   |
| ز روی عاطفه باشد ایمان     | وفا می کرد با هر کس بدوران |
| کسی را گر ز ایمان بدجدائی  | مواجه بود با بی اعتنائی    |
| سلام بی جواب زید بنگر      | که دانی نیست جز مؤمن برادر |

### جمال امام نهم علیه السلام

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| نهم رهبر جواد آل طه          | ابو جعفر ، محمد ، میر بطحا      |
| شه عالی نسب نیکو فضائل       | مه پاکیزه رخ شیرین شمائل        |
| ز رویش جلوه خورشید حیران     | ز قدش پا بگل سرو گلستان         |
| شکر از خنده او آب می شد      | ز گفتارش نمک بی تاب می شد       |
| ملاححت را بآنجائی رسانده     | که عقل از نسبتش بیچاره مانده    |
| که این کان نمک از معدن کیست؟ | نمک زار است یا خورشید این چیست؟ |
| بحسنش خیره ارباب قیافه       | که در لفافه نور است نافه        |
| نباشد این گل خوشرنگ زیبا     | مگر از گلستان پور موسی          |

### علم محمد جواد علیه السلام

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| بهشت اندر پدر مسموم گردید     | یتیم آن کودک معصوم گردید    |
| عمویش را بسر زد شوق منصب      | بجانش زد خرافت آتش تب       |
| که پیرم پیر مردان را مقام است | اگر از آل هاشم شد امام است  |
| ولی غافل که جاهل گرچه پیر است | بنزد مردم دانا حقیر است     |
| خلافت علم می خواهد نه پیری    | نوید فتح باشد در دلیری      |
| اگر عمرت کم و علمت زیاد است   | مقامت برتر از سبع شداد است  |
| و گر علمت کم و عمرت زیاد است  | مکن بازی که عمر تو بیاد است |
| هزاران سال سنگ خاره سنگ است   | گل یک روزه زیبا و قشنگ است  |
| بزور پیری ارچیزی بگیری        | بزودی و استانددت که پیری !  |
| ز دانائی توانائی است نه سال   | که دانشور بود سلطان اجیال   |
| نگویم نیست بر پیران نیازی     | بگویم نیست پیری امتیازی     |
| پی تعیین رهبر مردمی چند       | شدند اندر بر آن ناخردمند    |
| سوالی و جوابی ابلهانه         | جواد آنگاه شد در میانه      |
| لب مشگل گشا بگشود و در سفت    | جواب آن سوال از روی حق گفت  |
| بده ساله که عمری کم عیار است  | سوال از حضرت وی سی هزار است |

جواب يك يك را داد روشن      که دشمن هم ز حیرت گفت احسن  
ز ملاهای مأمون امتحانها      از او عزت از آنان امتحانها

### عفاف امام علیه السلام

دنائت بین که مأمون خطاکار      بهر ظلمی تقی را کرد آزار  
بدست صد زن زیبا و دلبر      بداد او جام و در هر جام گوهر  
بهمراه زنان يك ساز زن بود      که مردی بی حیا و کم ز زن بود  
فرستاد این گروه از بهر تفتیش      که بیند از جواد آید چه در پیش  
ولی آن کوه تقوی بود آرام      در این دم ساز زد آن مرد بدنام  
بدو فرمود ای ریشوی بدکار      بیفکن عود و شرم از حق نگهدار  
بلرزید و فتاد از دست او عود      نیامد در کفش تا در جهان بود  
به سن بیست و هشت آن شاه مظلوم      به زهر دخت مأمون گشت مسموم

### امام علی هادی علیه السلام

دهم مولا علی چارمین است      امین شرع و هادی المؤمنین است  
تقی بر عسگری گردید مشهور      که در سرباز خانه بود محصور  
فقیه مؤتمن اندر زمانه      به حبس افتاد در سرباز خانه  
پسر عم و چنین ظلم و خیانت      خدایا می کنم بر تو شکایت

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| بین از هفت تن اولاد عباس        | چه محنت ها کشید آن زبده ناس  |
| گهی زان بحر علم لانهائی         | نمودی امتحان ملا نمائی       |
| گهی در بزم باده مجلس ساز        | طمع کردند آن شه خواند آواز   |
| زمانی جعفر عباسی پست            | که عاشق پیشه بود ولولی و مست |
| چنین گفتا بود هادی فراری        | نکردی هیچ با ما میگساری      |
| بدو گفتند موسی را خبر کن        | به باده خواری او را مشهر کن  |
| چه فرزند رضا گردید بدنام        | تو از توهین هادی می‌بری کام  |
| قضاوت چونکه با نا اهل باشد      | غلط اندازی ما سهل باشد       |
| در آن ملت که میزان شد خطاگر     | برابر دان برادر با برادر     |
| اگر چه یکنفر گمراه باشد         | یکی دیگر ولی الله باشد       |
| بعلم غیب سلطان فلك فر           | چومی دانست گفتا با برادر     |
| مبادا آبروی باب و اجداد         | دهی از آتش باده تو بر باد    |
| از این تدبیر چون گشتند نومید    | به تهمت کار جعفر واگرائید    |
| که این زاهد منش هم باده نوش است | بظاهر پارسا و خود فروش است   |

#### تقسیم ظالمانه

مپنداری در این دوران اگر دوست شوی با آنکه دانی پاک و خوشخواست

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| ز مزدوران خرگاه ریائی       | بری پیوند مهر و آشنائی        |
| گریزی از دغل بازان جاهل     | بگیری دامن مردان کامل         |
| شوند از هستیت بیزار مردم    | رسانندت غم و آزار مردم        |
| رئیس وقت چون بیند ستیزت     | کند از تیغ جاهش ریز ریزت      |
| گاهی نانت برد گه آبرویت     | گاهی جاسوس اندازد به کویت     |
| که یا نادم شوی از خواهش داد | و یا جان بسپری از ظلم و بیداد |
| نه امروز است جاری این مراسم | که تا بوده جهان بوده مظالم    |
| ز یاران نقی از کینه توزی    | بسی می کرد جعفر قطع روزی      |

### اخلاق حضرت علی النقی علیه السلام

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| عطایش سی هزار از سکه زر      | لقایش دردمندان را میسر       |
| وداد او عزیزان را صفابخش     | دوای او شریران را شفابخش     |
| کبوتر وار گرگان بیابان       | به گرد کعبه ذاتش خرامان      |
| درنده چون چرنده رام آن خوی   | برای دوست و دشمن سبب جوی     |
| میان جمله اقوام و ارحام      | نمودی از کرم تقسیم اغنام     |
| ولی از دست آنها هم ستم دید   | تکبر دید ، محنت دید ، غم دید |
| چنین می گفت زید آن پیر نادان | که من هستم امام حق پرستان    |

بود هادی جوان و نیست لایق      که بنماید ریاست برخلائق

### امام حسن عسگری علیه السلام

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| حسن نام و حسن خلق و حسن خوی | خداخواه و خداگوی و خداجوی     |
| امام عسگری سلطان افلاک      | بزدان جفا محبوس و غمناک       |
| ز ترس آل عباس ستمکار        | پدر او را نمی فرمود اظهار     |
| بدو گفتند رهبر بعد تو کیست  | که می بینیم فرزندی تو را نیست |
| بگفت آنکس نماز مرده ام را   | بخواند هست او بر خلق مولا     |

### اخلاق امام یازدهم علیه السلام

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| امامان چونکه برخلقند رهبر | باخلاق خدا هستند مظهر    |
| علوم جمله از پروردگار است | خفایا نزد آنان آشکار است |

۱

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| نگینی داد یونس را شریری     | برای رسم نقش دلپذیری       |
| نگین بشکست و شد یونس بشویش  | ز دل سختی آن مرد بداندیش   |
| بتزد عسگری آمد که شاید      | دری از مرحمت بروی گشاید    |
| تبسم کرد و گفتا ز این فسانه | نجات می دهد حتی یگانه      |
| بروز دیگر او را کرد احضار   | که زیبایان من را هست پیکار |

یکی گوید نگین از من دگر نیز      تو بشکن این نگین فتنه انگیز  
امام از غیب عالم هست آگاه      که چون نور است با هر ذره همراه

۲

کشیش عیسوی اندر بیابان      گشوده کف بیا بهر باران  
که ابر تیره از غم اشک می ریخت      مگو باران که اقبانوس می ریخت  
مسلمانان خجالت مند و حیران      که باران قهر کرده از مسلمان  
بدستور امام از دست آن مرد      به پنهانی کسی چیزی برون کرد  
بشد در آسمان خورشید پیدا      میان خلق راهب گشت رسوا

۳

جنون فلسفه دارد عجیبا      بود در فلسفی شور و شغف ها  
فلکها سازدت گردد و مدور      محذب روئی و روئی مقعر  
شکاف اندر تن آنها محال است      که اندام فلک آهن مثال است  
درون این بدن نفسی است فعال      مزاج این فلک مقیاس افعال  
چنانچه جبر و تفویض اند همکار      ولی نه جبر و نه تفویض در کار  
مزاج نه فلک هم این چنین است      که گرم و سرد و نه آن و نه این است  
چنین گفتند در معراج احمد      که باشد اوجی از روح محمد (ص)

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| فضا امروز گشته شارع عام      | نماید خنده بر اندیشه خام       |
| تخیل را به هر مطلب کشاندند   | عقاید را یکایک واستاندند       |
| کتابی در تناقض های قرآن      | نوشت از بهر خودکندی نادان      |
| امام عسگری از بهر ارشاد      | کسی را در برکندی فرستاد        |
| که گر صادر شود از تو کلامی   | به عزم مقصدی قصد مرامی         |
| مخاطب ره بر آن مقصد نجوید    | سزاوار است ناهنجار گوید        |
| چو اسحق این سخن بشنید فهمید  | نباشد این سؤال و هست تهدید     |
| فرار از سرزنش را نیست چاره   | به جز گردد کتابش پاره پاره     |
| بود این فیلسوف و این ضلالش   | ضلالش بین مخوان اهل کمالش      |
| کمال از مصطفی و آل طه است    | که این جام سعادت فیض اعلاست    |
| امام عسگری در علم و اخلاق    | به عصر خویش بد مشهور آفاق      |
| که دشمن های سرسختش بناچار    | به علم و فضل او کردند اقرار    |
| ولی حق را بصاحب حق ندادند    | در محنت بروی او گشادند         |
| به زندان روزگارش تیره کردند  | بر او سنگین دلان را چیره کردند |
| به زندانبان چنین دادند دستور | شکنجه کن بر این مولای مهجور    |
| ولی می دید زندانبان شب و روز | بود مولای دین گرم تب و سوز     |

در این کتاب  
چهارصد و پنجاه  
و سه بیت است

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| نماز و روزه و ذکر و مناجات  | بود برنامه کارش به اوقات   |
| به حیرت کز چه آزارش نماید   | بهانه چیست تا زارش نماید   |
| ولی تا بود در دنیا حزین بود | پیشان روزگار و دل غمین بود |
| نوشت از بهر یارانش بعالم    | که باشد قسمت ما و شما غم   |
| بود تا مهدی ما از نظر دور   | بود تا مشعل توحید مستور    |
| شما را جز بلا یاری نباشد    | سزد جز صبر هم کاری نباشد   |

#### امام زمان علیه السلام

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| الا ای پهلوان دست بسته      | الا ای شاه در کنجی نشسته   |
| سلیماننا بساطت رفت بر باد   | نگینت در کف اهریمن افتاد   |
| طرفداران هر فکر و عقیده     | بتاراج دیانت صف کشیده      |
| شده نام عدالت خنجر ظلم      | علمدار هدایت رهبر ظلم      |
| شها ابر و فاباران ندارد     | صفا در سینه ها سامان ندارد |
| شرف در بند نیسان دستگیر است | حیا در محفل رندان حقیر است |
| دیانت آلت جاه و جلال است    | ریا کردن گلو بند کمال است  |
| دو روئی سرخ روئی میفزاید    | بدی کردن نکوئی میفزاید     |
| حقیقت خفته در ویرانه غم     | نشسته عافیت در خانه غم     |

ف ف امانت کشته تزویر گشته خرد از زندگانی سیر گشته

ت ت ایا ای باغبان بستان خراب است جهان آشوب شد وقت شتاب است

ک ( تمت )

ا یا صاحب الزمان ادر کنی

ک

م

چ

ف

ب

ک

ما

ک

ب

ز

ه

ب

لطفاً قبل از مطالعه ، کتاب را با جدول زیر تصحیح فرمائید

| صفحه | سطر | غلط               | صحیح               | صفحه | سطر | غلط         | صحیح                |
|------|-----|-------------------|--------------------|------|-----|-------------|---------------------|
| ۳    | ۶   | همی               | همه                | ۳۰   | ۷   | نور صفا     | نور و صفا           |
| ۳    | ۱۴  | دادالامر          | دارالامر           | ۳۲   | ۲   | دیوانه داند | دیوانه خواند        |
| ۴    | ۶   | افراز             | افزار              | ۳۲   | ۱۶  | می آید      | می آمد              |
| ۴    | ۹   | حبیل              | هبل                | ۳۴   | ۶   | در در       | علی در              |
| ۹    | ۲   | آمنوا-اصلحو-تنالو | آمنوا-اصلحو-تنالوا | ۳۴   | ۱۶  | محنت        | نعمت                |
| ۹    | ۵   | میسر آید          | میسراید            | ۳۵   | ۱۴  | مطاع        | متاع                |
| ۱۰   | ۴   | لاهون             | لاهوت              | ۳۶   | ۵   | براند       | برند                |
| ۱۱   | ۱   | جلال              | جدال               | ۳۶   | ۷   | مگر         | مکو                 |
| ۱۱   | ۵   | ولی               | ولی ( مشدد )       | ۳۶   | ۸   | عشق وفایش   | عشق و وفایش         |
| ۱۲   | ۱۲  | هوش               | هش                 | ۳۷   | ۱۴  | کاری        | کاری                |
| ۱۳   | ۱۲  | جبرئیل            | جبرئیل             | ۳۷   | ۱۵  | گان         | کان                 |
| ۱۶   | ۱۰  | وجهاء...          | وجه الله           | ۳۸   | ۱۱  | جامی        | جای                 |
| ۱۷   | ۱۱  | باده              | باده باشد          | ۳۸   | ۱۲  | چشمش نشانند | چشمش فشانند         |
| ۱۹   | ۱۱  | برهمند            | بزهمند             | ۳۸   | ۱۳  | یرق سرا     | محنت سرا            |
| ۱۹   | ۱۳  | یاری              | باری               | ۴۰   | ۶   | و دشمن      | دشمن                |
| ۲۰   | ۳   | اب                | اب (مشدد)          | ۴۰   | ۱۶  | ولی         | ولی (مشدد)          |
| ۲۰   | ۵   | حفظ               | حفظ                | ۴۱   | ۸   | ندای حسن    | ندای حسن (بخش اول)  |
| ۲۱   | ۱۰  | معانه             | معاند              | ۴۲   | ۲   | بر          | سر                  |
| ۲۱   | ۱۶  | خدا را            | ازما خدا را        | ۴۲   | ۸   | معراج عشق   | معراج عشق (بخش سوم) |
| ۲۲   | ۱۵  | بین               | بلی                | ۴۲   | ۱۴  | بخان        | بخاك                |
| ۲۳   | ۱۶  | اسلام             | دشمن               | ۴۳   | ۵   | گردآوری     | گر داوری            |
| ۲۴   | ۲   | است               | -                  | ۴۴   | ۲   | عشق حسین    | عشق حسین (بخش دوم)  |
| ۲۴   | ۱۴  | شو                | شود                | ۴۵   | ۹   | مگر         | مکو                 |
| ۲۶   | ۱۰  | و                 | -                  | ۴۶   | ۱   | همنشینی     | همنشین              |
| ۲۷   | ۶   | هوشیار            | هشیار              | ۴۸   | ۱۰  | سجادی       | سجاد                |
| ۲۷   | ۷   | که از             | کز                 | ۴۹   | ۹   | دور         | دود                 |

لطفاً قبل از مطالعه ، کتاب را با جدول زیر تصحیح فرمائید

| صحیح      | غلط      | صحیح  | غلط           | صحیح  | غلط         |
|-----------|----------|-------|---------------|-------|-------------|
| آمد در    | شد در    | ۱۴ ۷۲ | نان و خرما    | ۱۳ ۴۹ | نان خرما    |
| امتحانها  | امتحانها | ۲ ۷۳  | از عبدالملکها | ۸ ۵۱  | عبدالملکها  |
| عسکری     | عسکری    | ۱۴ ۷۳ | عقل           | ۱۵ ۵۱ | حق          |
| حی (مشدد) | حتی      | ۱۵ ۷۶ | شخصی          | ۱۳ ۵۵ | شخص         |
| پیالا بهر | پیا بهر  | ۳ ۷۷  | ارشاد         | ۷ ۵۷  | ارشار       |
| شغب       | شغف      | ۱۰ ۷۷ | شعری          | ۱ ۵۸  | شعرای       |
| نسیان     | نيسان    | ۱۳ ۷۹ | دستگاهی       | ۳ ۵۸  | دستگاه      |
|           |          |       | زانچه         | ۱۵ ۵۸ | زانکه       |
|           |          |       | محمد          | ۱ ۵۹  | محمد(ص)     |
|           |          |       | شبکوره‌های    | ۱۵ ۵۹ | بشکوره‌های  |
|           |          |       | یشرب          | ۹ ۶۰  | شرب         |
|           |          |       | سجودش         | ۱۲ ۶۰ | سجودت       |
|           |          |       | داور          | ۳ ۶۱  | دارو        |
|           |          |       | خاست          | ۴ ۶۱  | خواست       |
|           |          |       | تیز           | ۷ ۶۱  | تیر         |
|           |          |       | گردید         | ۱۶ ۶۲ | گردیده      |
|           |          |       | غدر و تنافل   | ۷ ۶۳  | عذر و تنافل |
|           |          |       | شخصی          | ۹ ۶۴  | شخص         |
|           |          |       | نهادان        | ۴ ۶۵  | نهاد آن     |
|           |          |       | زنی           | ۱۳ ۶۵ | زن          |
|           |          |       | آنحال و       | ۷ ۶۶  | آنحال ،     |
|           |          |       | مجمع          | ۱۰ ۶۶ | مجمع        |
|           |          |       | از            | ۳ ۶۹  | از          |
|           |          |       | تشویش         | ۹ ۶۹  | تشویق       |
|           |          |       | میخواهی       | ۱۰ ۷۰ | میخواهم     |
|           |          |       | با شرط ایمان  | ۴ ۷۱  | باشد ایمان  |